کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب: تحفه سلیمانیه — فارسی
مصنف: سید ماجد بن محمد حسینی بحرانی
مؤلف:
خطی: سنگ نستعلیق تهران
چاپی:
سال چاپ یا تحریر: ۱۳۰۱ ق — عدد اوراق:
جزء کتب: اخبار — شماره: ۶۷۴۵ عمومی
شماره عمومی: ۴۲۳۱۶ — شماره قبض:
واقف: مرحوم میرزا احسنخان قزل ایاغ — تاریخ وقف: خرداد ۱۳۴۸
طول: ۱۸ — عرض: ۱۱
۳۰۴ صفحه

۱۷۹۳
۲۹۷/۹۵۱۵
۴۸۴۵
۳۶۳۰۷
۷۶۶۶

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

باسمه تعالی

پانچ شد

شماره ثبت:	۶۷۴۵
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۹۵۱۵ / ن / ب / ش / ۱۳۰۱
سرشناسه:	بحرانی، ماجد بن محمد، - ۱۱۰۴؟ ق، شارح
عنوان قراردادی:	نهج البلاغه. برگزیده. شرح. فارسی. فرمان مالک اشتر
عنوان:	شرح نامه و دستور العملی که جناب مولای متقیان از ...
کاتب:	میرزا آقا کمری — تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی‌جا] — ناشر: [بی‌نا] — تاریخ نشر: ۱۳۰۱ ق
صفحه شمار:	۳۰۴ ص — مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۱۱×۱۸ — نوع خط: نسخ و نستعلیق
روش تهیه:	وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
توضیحات:	مرحوم میرزا احسنخان قزل ایاغ — تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۴۸
یادداشتها:	۱. تا ص ۸۲ آخر. ۲. شرح ... ترجمه رساله علم النفس / خواجه نصیر الدین طوسی / مترجم: فرج الله کاشانی. ۳. عنوان دیگر: ۱. شرح عهدنامه مالک اشتر ۲. تحفه سلیمانیه
موضوع(ها):	۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نامه ها. ۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - سیاست. ۳. اسلام و دولت ...

هـ شد
فهرست ج ۵۰
۱۷۹۳
۲۹۷/۹۸۱۵
۴۸۴۵۵
کتابخانه آستان قدس ۵۹۰۹ ش ۴

ر فارسی

اسم کتاب تحفه سلیمانیه

مصنف

مؤلف سید ماجد بن محمد حسینی بحرانی

خطی سنگ نستعلیق تهران

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۱ ق عدد اوراق

جزء کتب اخبار شماره ۶۷۴۵ عمی

شماره عمومی ۴۲۳۱۶ شماره قبض

واقف مرحوم میرزا حسنخان قزل ایاغ تاریخ وقف ۱۳۴۸ خرداد

طول ۱۸ عرض ۱۱

۳۰۴ صفحه

۳۶۳۰۷
۷۶۶۶

۲۵
پانچ شد

باسمه تعالی

هجرت ... نامه‌ها. ۱. علی بن ابی طالب (ع)،
امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - سیاست. ۳. اسلام
و دولت. ۴. نفس

شناسه (های) افزوده: ۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل
از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح. ب. بحرانی، ماجد
بن محمد، - ۱۱۰۴؟ ق. ، مترجم. ج. نصیرالدین طوسی،
محمد بن محمد، ۵۹۷ - ۶۷۲ ق. علم النفس. د.
جمره کاشانی، فرج الله بن هاشم، مترجم. هـ. تکری،
میرزا آقا، کاتب. و. قزل ایاغ، حسنخان، واقف.
ز. عنوان.

ادامه عنوان: برای مالک اشتر نخعی (ره) در حکومت
مصر مرقوم فرموده اند ... به ضمیمه ترجمه رساله علم النفس

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۸

هو

حسب الفرمایش

جناب مستطاب سلالة السادات
العظام اشرف الحاج آقای
حاج میر محمد صادق سمت
تحریر پذیرفت و بزینت
طبع محلی
شد ۱۳۰۱

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۹۶۲۲۴

هو

شرح نامهٔ دستور العمل
که جناب مولای متقیان از برای مالک بن
اشتر نخعی ره که در حکومت مصر مرقوم فرموده اند
که برای حفظ مملکت و رعایت رعیت و نگاه داری
دولت و بیرون نمودن دشمن نیکوتر از آن
ممکن نیست و در حقیقت تمام حکمت
و شریعت که در آن مندرج
است

بسم الله الرحمن الرحیم

کوهر گرانبهای حمد و لآلی ثمن سپاس و ستایش
مالک الملکی است عز شأنه و عظم سلطانه که
مقتضای عنایت شامله و عدالت کامله عالیشان عقل را
والی مصر بدن ساخته ملک زمام تصرف و تدبیر کردانید
و براهنمائی انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علیهم
پادشاه را معرفت و عبادت هدایت نمود و تشریف
شریف تکلیف پوشانید و بفروغ نیر باهر النور شرع
بجادهٔ مستقیمهٔ عدل که اساس بنیان سلطنت و فرمان

روائیت

روائیت دلالت کرده بر قانون رعایت و شبانی
و دستور محافظت و پاسبانی بدایع و ودایع خود
آگاهی داد و بجهت حفظ و حمایت حوزهٔ حق از هجوم
جیوش باطل بجنود تائید و تسدید محفوف کردانیده افسر
تمکن و اقتدار بر سر نهاده اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ
و درود نامعدود و برشأن انبساط انوار وجود و مبدء
تجلیات آثار فضل و جود گرامی سازگوهر ساکنان خطهٔ
خاک سرافراز انجمن لولاک لما خلقت الافلاک
طرازندهٔ رایت هدایت سرگشتگان گمراه فرازندهٔ
لوای نصرت برای محمد رسول الله و بر آل
اطهار و عترت ابرار آنحضرت که حافظان آثار نبوت
و رسالت و والیان اقلیم هدایت و شارعان طریق
صلاح و سداد و فاتحان ابواب فلاح و رشادند
خاصه مکمن انوار معارف ربانیه و مخزن اسرار علوم
فرقانیه آیهٔ باهرهٔ شواهد عالم قدس و جبروت حجت

ظاهره بدایع آثار ملک و ملکوت حامل عهد و میثاق انبیا
و مرسلین صاحب توقیع وقیع سلموا علی علی بامرة
المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهم ما بزغت
انوار الحق من آفاق الظهور و بثت آثار العدل
علی صفحات الازمنة والدهور

و بعد بر صفحات ضمایر ارباب اولوا الالباب
نیز این معنی از مشرق حق و صواب پرتو افکن گشته که
بمقتضای وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ
مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ایجاد هر ذره از ذرات امکان
امکان متضمن غایت و مصلحتی و ابداع هر حقیقتی از حقایق
عالم کون و مکان مشتمل بر حکمت و منفعتی است و از
آنجا که نوع انسان را افسر کرا ابتهای وَلَقَدْ كَرَّمْنَا
بَنِي آدَمَ بر سر و تشریف والای شرافت و فضیلت
بر سایر موجودات عالم بود بر هست نهایت خلق آن واسطهٔ
عقد وجود و نسخهٔ مختصر عوالم غیب و شهود خیر اشرف

غایات و اعظم ثمرات که اقتنا و کنوز معرفت
معارج عبادت حضرت رب العزة عز شانه است
تواند بود چنانچه پرتو نور این معنی از مشرق وما
خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
معاین ناقدان بصیر و جلوهٔ ظهور این مقصد
اسنی از وادی كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ
أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ مشاهد عارفان
خبیر است و چون طریق عبادت بر وجهیکه باید و شاید جز
بفروغ نور دعوت و نبوت نتوان نمود و پردهٔ خفا
از چهرهٔ معرفت بدون توسط سفراء حضرت الهیه
و تلقی اخبار کتب سماویه نتوان و سلسلهٔ تمدن و تعامل
که موقوف علیه بقاء نوع انسانیست بلی وضع که رجوع بآن قانون
مفتح انسداد ابواب تنازع و تخالف و ارتباط اسباب
توافق و تآلف باشد انتظام نیابد و ضابطهٔ تعاون و
تظاهر که معظم ارکان تعیش و تنعم اشخاص بشری است

ون نصب نیز اینکه مراعات آن موجب انتظام
اد تمایف و تمایل و انضباط قواعد تساوی
تعادل گردد استحکام نپذیرد و ازاینجمله مؤدای
لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَاَنْزَلْنا
مَعَهُمُ الْکِتابَ وَالْمِیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ
بیان نظام برفع معالم بعثت و رسالت و نصب موازین
شریعت و ملت تأسیس و تشیید یافته و پرتو انوار
خلافت و امامت بعد از ختم سلسله رسالت و نبوت
بر صفحه روی زمین تا انقراض زمان تافته لاجرم مدار
انتظام کارخانه تکوین و ایجاد و بنای التیام
مصالح معاد و معاش و اقامت موازین شرع مبین
و محافظت قواعد و قوانین دین متین است و چون بمساعدت
تأییدات ربانی و معاضدت عنایات بی غایات سبحانی
در این ایام خجسته فرجام که نیر عالم افروز امامت
علی در سحاب غیبت کبری مستور و چهره جهان آرای

خلافت

خلافت والای امام الامان و حجت بالغه حق سبحانه
و تعالی بر مردمان صلوات الله و سلامه علیه و علی
آبائه در حجب خفا مستور است بیضه ایمان و اسلام
و حوزه مذهب حق ائمه علیهم الصلوة و السلام بیمن
دولت روز افزون و برکات سلطنت ابد مقرون
اعلیحضرت اسنی مرتبت کیوان رفعت مشتری سعادت
صافی طویت صفوی ارومت زینت بخش اورنگ
سلطنت و فرمانروائی رونق افزای وساده عظمت
و مکنت و کشورگشائی مهر سپهر سروری تاجداری گوهر
صدف حشمت و بزرگواری رافع رایات جاه و جلال
جامع آیات بینات دولت و اقبال مدار ارکان
شوکت و اقتدار عاقد لوای فتح و فیروزی و اشعار
نور و ناهج نصفت و معدلت و احسان بحر مواج رأفت
و مرحمت و امتنان مشرق الشمسین دینداری و شرع
پروری مطلع السعدین حسن تدبیر اندیشی و عدالت گستری

زیبنده تاج و تخت شاهی راننده رموز مملکت و فرماندهی
کاینات ناصب رایت جهانبانی مداری و اشتهار برقبه خضراء
صاحب ذیل سر افرازی و افتخار بر مفارق ملوک ساحت
غبرا فرع شجره طیبه نبویه غصن دوحه باسقه علویه مشید
ارکان شرع اطهر مروج آثار ائمه دین اطهر مطلع انوار
باهره الملک والدین توامان مجمع آثار رحمت ظاهر فرمان آیه یامر بالعدل والاحسان
سلطان سلاطین اسلام بنیان قواعد حمایت مذهب حق
اهلبیت علیهم الصلوة والسلام المحفوف بجنود الفتح والظفر
والتائید من الملک الرحمن حامی الفرقة الناجیه ابوالنصر
سلطان شاه سلیمن شید الله تعالی به اعمدة الایمان
واعلی به کلمة الحق علی منابر الاعلان ومنابر
الاعلام ووفقه لنصرة المذهب الحق والدین
القویم واتیه من فضله الذی یؤتیه من
یشاء والله ذو الفضل العظیم
از تعرض ارباب کفر و طغیان و تطرق احزاب بغی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

وعدوان محروس و حدیقه دلگشای ایران که مطرح
اشعه انوار ایمان و مهبط جنود فیوض بی منتهای ملک
منان است بارواح باسقه اصول عقاید حقه و اشجار
طیبه سنن و شعائر فرقه محقه مغروس است بر ذمه
شیعه اثنی عشریه بلکه بر جمهور رعایا و سکان حریم انصاف
از اصناف بریه لازم و متحتم است که هر یک بقدر وسع
و امکان و فراخور مرتبه و مکان بشکر گذاری حقوق
این دولت راسخة الارکان که حصن حصین ثغور دین اقدس
اطهر و حرز متین حوزه مذهب حق ائمه اثنی عشر
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است قیام و اقدام
نمایند در تحصیل اسباب ثبات و استقامت و
تکثیر موجبات بقا و استدامت این سلطنت عظمی که معظم
آن شیوع دعای خیر در اقطار بلاد و ظهور آثار یسر
و رفاهیت بر صفحات احوال عباد است اقصی
طریق اجتهاد پیمایند از اینجهت همواره صدر الصدور

صحایف دعای این داعی دوام این دولت سلیمانی
احمد بن محمد الحسینی البحرانی آن است که در مقام
محافظت و پاسداری حقوق این خاندان
ولایت نشان الهیه همگی سکنهٔ دار الامان
ایران بدعای ازدیاد عمر و طول بقاء
و ارتفاع لواء اعتلا و ارتقاء ذات بابرکات
اشرف اقدس ارفع اعلی اعلی الله تعالی
اعمده ملکه و سلطانه ناطق قلوب صافیه و
نفوس زاکیهٔ اهل ایمان در مسئلت خلود بنیاد
جاه و دولت و رسوخ ارکان عظمت و حشمت
و علو رایات فتح و نصرت آن اعلیحضرت که
مثمر تزاید و تضاعف قوت و شوکت دین
اسلام و تفرق کلمه و تشتت شمل اعادی اهل
بیت نبوت علیهم افضل الصلوة والسلام است
متوافق بوده باشد و چون تکثیر جنود دعا و تسخیر

ممالک قلوب که مقدمتین نتیجهٔ بقا و پایندگی سلطنت
و فرمانفرمائی روی زمین است باشد آثار عدل
و قلع اساس ظلم منوط و قیام بحق این مقام بدانستن
قواعد محکمهٔ حکومت و ریاست و ضوابط مقررهٔ
رعایت و سیاست و سنجیدن آن بموازین مقومه
کتاب و سنت و قوانین مقتبسه از مشکوة علوم و آثار
ائمهٔ عصمت و کرامت علیهم من الصلوات ازکیها
و من التسلیمات اشرفها و اسناها
مربوط است و نخبه و نقاوهٔ آن قواعد مبتنیه بر اساس
عدل و حکمت و ضوابط مبنیه بلسان صاحب
شرع و ملت در طی مکاتیب و عهدنامجات
و وصایای حضرت سید اوصیا و سرور اولیا
نص صریح انما ولیکم الله و ولی عهد من کنت
مولاه فعلی مولاه صلوات الله و سلامه علیه که
در ایام خلافت بولاة و سرکردگان حدود و اقطار

و عمال و کارکنان بلاد و امصار نوشته اند مندرج
و در ضمن مقالات شریفه کلمات طریفه و حکم فایقه
و امثال رایقه و نصایح وافیه و مواعظ شافیه
آنحضرت که بتحریک زبان بیان بر صفحات ضمایر
و الواح خاطر راه یافتگان وادی ایمن ایمان نگاشته اند
مندرج گردیده و در اینوقت عهدنامه شریفه مشتمله بر
عمده ارکان سرکردگی و پیشوائی و زبده آداب
جهانداری و فرمانروائی و نقاوه سنن دادرسی و
عدالت گستری و خلاصه سیر ملک آرائی و رعیت
پروری که آنحضرت بجهة صفوه اصحاب عقیدت
شعار و اسوه احزاب حقیقت دثار خود مالک اقلیم
وفاداری فارس مضمار جانسپاری حامل لوای
ولای شاه ولایت پناه صاحب منزلت والای
لقد کان لی کما کنت لرسول الله سالک بیقرار
طریق رضوان و خوشنودی ملک اکبر مالک بن

الحارث الاشتر اجله الله تعالی ارفع درجات
جنانه و اسکنه اعلی منازل قربه و رضوانه در هنگامیکه
حکومت و ولایت مصر از جانب آنحضرت باو
تفویض یافته بود مرقوم کلک حکمت بار گردانیده
بودند و همواره تائید یافتگان بارگاه کبریای
الهی و طرازنده مکان اورنگ والای ملکت
و شاهی مضامین حقیقت آیین آن فهرست مجموعه محاسن
اخلاق و شیم و نسخه جامعه قوانین تسخیر عالم را در
خزینه خاطر محافظت کرده اقتباس انوار آداب
و حکم از مصابیح دلالات واضحه اش نموده اند و ابواب
متعلقات مهمات بارگاه سلطنت و جهانبانی را بمفاتیح
اشارات لایحه اش میگشوده اند در ضمن شصت مقاله
ترجمه نموده بتبیین بعضی از مطالب علیه و توضیح شطری
از مقاصد سنیه آن که دایره وسیع امکان از احاطه
کشف حقایق و اسرار مخزونه و شرح دقایق رموز

مکنونه اشارت قاصر همت با عدول از طریقه اطناب و
اطاله و الاکتفا بذکر خلاصه مضامین بهیه متعالیه پرداخت
و در طی آن نبذی از آیات فرقان کریم و احادیث
مأثوره از رؤسا و ائمه دین قویم علیهم من الصلوات
افضلها و من التسلیمات اکملها و طرفی از لطائف
کلمات حکماء دانشور و شرایف مقالات اکابر دین
دار و ملوک عدل پرور درانمود و برخی از قصص و اخبار امم
ماضیه و سیر و آثار قرون خالیه که مناسب مقام بود در
سلک بیان در آورده و آنرا تحفه سلطانیه موسوم
ساخت که چنانچه همت خیر اساس علیا و عزیمت
حق شناس والای بندگان نواب کامیاب اشرف
ارفع اعلی باستجلای انوار شیم و اطوار و استکشاف
وجوه مشارع آثار جد بزرگوار عالیمقدار خود علیه من
صلوات الله ازکاها مصروف گشته جواهر و لآلی
حکم و فواید و لآلی گرانبهای اصول و قواعد آن گنج خور

که سرمایه اسباب سعادت دو جهانیست در مخزن
خاطر ملکوت ناظر اشرف انور جای گیر و دستور
کریمه سلطان سریر ولایت و شهنشاه اقلیم هدایت
در انجام امور خلافت و سروری بحق امامت
و دین پروری که پیروی آن مستتبع انتظام مصالح
دین و دولت و مثمر انضباط قواعد ملک و
ملت است در مرآت ضمیر اقدس اطهر باحسن وجهی
صورت ظهور پذیرد و عموم فرمانبران سلوک
طریق نیکنامی و جویندگان شیوع دعای خیر بجهت
ذات بابرکات اشرف اقدس گرامی از زمره
ولاة و حکام نواحی و اقطار و وزراء و عمال ولایات
و امصار بر مضامین حکمت آیین آن آگاهی یافته
قواعد محکمه و قوانین متقومه و سنن صالحه و سیر زاهره
آن قسطاس مستقیم آداب سرکردگی و پیشوائی را
دستور العمل تکفل اشغال و تقلد اعمال و منشور نظم

حق‌بین در جمیع اطوار و احوال سازند و بر وفق آن
بحمل اعباء امر و نهی که در عالم تعلق و نشأه امکان امری
از آن خطیرتر و باری از آن گرانتر شان
نداده‌اند قیام نموده بمحافظت بلاد و مراقبت حال
عباد پرداخته‌اند و در اقطاع و اصقاع ممالک محروسه
لوای عدل و انصاف ارتفاع و جبال جور و اعتساف
انقطاع و احکام شرع و دین انتظام و عرای
آراء و اهواء باطله مخالفین و معاندین انفصام یافته بدین
وسیله جلیله دعوات صالحه بجهة ذات گرامی
اشرف ارفع اعلی حاصل و مثوبات موفوره
بروزگار فرخنده آثار حامی حوزه دین اطهر اقدس
واصل گردد والله سبحانه الهادی الی نهج الصواب
وعلیه الاعتماد والاتکال فی المبدء والمآب مقالة الراوی
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر
المؤمنین مالک بن الحارث الاشتر فی عهده الیه

حینَ ولّاه مصرَ جبوةَ خراجها وجهادَ عدوِّها
واستصلاحَ اهلها وعمارةَ بلادها
تبیین چون آغاز گفتار و کردار رهروان
طریق عبودیت و بندگی و مرحله پیمایان وادی طاعت
و سرافکندگی عرض نیاز و حاجت اند و بی تضرع
و زاری بدرگاه کبریای الهی و طلب معونت و
یاری بزبان استغاثه و کف خواستگاری از بارگاه
مرحمت علیای بخشنده تاج و تخت ملکت و شاهنشاهی است
لاجرم در مقام بسط بساط تسلیم و انقیاد و فتح ابواب
تعلیم و ارشاد عباد عنوان حقیقت طراز این عهدنامه
والا و نسخه جامعه آداب فرمانفرمای خلق و فرمان برداری
حق سبحانه و تعالی باسم اعظم آفریننده جهان و
جهانیان و پدیدآورنده آیات بینات معرفت از
ازنهانخانه خفا بجلوه گاه عیان که عموم سکان خطه امکان
در نشأه دنیا از اصناف نعمتهای نمایان و نشآت موهبتها

بی پایان محظوظ و بهره‌مند و خصوص راه یافتگان وادی
ایمان را در سرای عقبی بنیل درجات عالیه نزهتگاه
جنان و احراز سعادات باقیه روضهٔ رضوان ممتاز و
وسربلند گردانیده قبل از گشودن نقاب از چهرهٔ
مقصود آرایش و بعد از آن بر لوح بیان بقلم حکمت رقم
صورت این معنی نگارش یافته که آنچه در طی این عهدنامه
آن اخلاق کریمه و آداب قویمه و احکام متینه و آرای
رزینه و ضوابط علیه و قواعد کلیه ممهد و مصور و بر صفحهٔ
تبیین و تقریر جلوه‌گر گردیده ا و ربیت صادره از بارگاه
خلافت عظمی منزلگاه و نور آثار وحی و اخبار رسماکه مأمور
ساخته بآن نبی خدای عالمیان و سرگروه و پیشوای
فرقهٔ حقه ایمانیان نخبهٔ حواریین و اصحاب خود مالک
اشتر را در هنگامیکه او را والی مملکت مصر گردانیده
بآن ولایت فرستاد و زمام سر انجام مهام آنجا را
از جمع نمودن خراج آنجا و غزا کردن با دشمنان آن

بلاد و حصار و بصلاح آوردن حال مردمان آن ولایت
و اطراف و آبادان ساختن شهرهای آن نواحی و
اکناف بکف کفایت آن عزیز مصر حق جوئی و خداشناسی
نهاد تا بر وفق آن بحل و عقد و قبض و بسط مهمات
آنجا بار قیام نماید و در هر باب از در پیروی و متابعت
پیشوا و مقتدای خود که طاعتش مقرون بطاعت
خدای سبحانه است در آید پس هر یک از مالکان ازمهٔ
حکومت و ریاست و والیان خطهٔ حمایت و حراست که
جویای طریق حق و صواب و خواهان نجات و رستگاری
در روز حساب بوده باشد باید که در قیام بمراسم امر و نهی
متابعت و پیروی سیر حمیدهٔ آنحضرت را لازم و
متحتم شمارد و همت بر اقتدا و تاسی بسنن سنیهٔ آن پیشوای اهل
حق گمارد زیرا که راه حق و طریق صواب منحصر در اتباع
و پیروی سیرت کریمه و طریقهٔ قویمهٔ آنحضرت و اقتباس
انوار معرفت و حکمت از مشکاه هدایت آن سرور شرع

و ملت است چنانچه حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید
فرموده انّ هذا صراطی مستقیما فاتّبعوه ولا تتّبعوا
السّبل فتفرّق بکم عن سبیله ذلکم وصّیکم به
لعلّکم تتّقون و بدرستی که اینست راه من
راهی راست پس پیروی نمائید آنرا و از پی مروید راههای
دیگر را که جدا گرداند و دور سازد آنها شما را
از راه خدای این پیروی راه راست فرمان داده است
خدای شما را آن شاید که شما بپرهیزید از گمراهی و دوری
از راه راست در این آیه بلکه در بسیاری از آیات فرقانیه
چنانچه از حضرت سیّد البشر و اهلبیت امجاد آن سرور
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین روایت شده حضرت
امیر المؤمنین و سیّد الوصیّین علیه افضل الصّلوة والسّلام
و از حضرت خاتم الانبیاء صلّی الله علیه و آله مرویست
که فرمود الحقّ مع علیّ و علیّ مع الحقّ یدور
معه حیث ما دار حق با علیست و علی با حق است

میگردد حق با علی هرجا بگردد و از امام اول و اولاد آن حضرت
محمّد بن علی الباقر علیهما الصّلوة والسّلام مرویست
که فرمود لیس عند احد من النّاس حقّ ولا صواب
ولا احد من النّاس یقضی بقضاء حقّ الّا ما خرج
منّا اهل البیت واذا تشعّبت بهم الامور
کان الخطاء منهم والصّواب من علیّ علیه السّلام
نیست نزد هیچیک از مردمان امر حقّی و نه امر درستی
و نه کسی حکم میکند در امری بحکمی حق مگر آنچه بیرون
آمده باشد از ما اهلبیت نبوّت و آنگاه که پراکنده
سازد مردمان را امرها باشد خطا از جانب ایشان و
صواب از علی علیه السّلام پس هر کس همّت بر متابعت
و پیروی راه خدای سبحانه گماشت بسر منزل قرب
و رضوان الهی رسید و هر که پای از جادّهٔ مستقیمه
حق و صواب بیرون گذاشت سرگشته بوادی حیرت
و گمراهی گردید والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

ثانیه باید که پیروان و متابعان آنحضرت در تحمّل امر
حکومت و امریت همّت بر اقامت شرع مبین گمارند
و بنای امور ناپایدار دنیا را بر اساس استوار دین گذارند
چنانکه طریقه و سیرت آنحضرت در ایّام خلافت بر این
منوال جاری بوده در جمیع امور محافظت حدود شریعت
و مراعات کتاب احکام و سنّت نموده اند و باقتضای
مصالح دنیویّه از حکم و فرمان خدای سبحانه تجاوز
و تخطّی منیفرموده اند و ائمّهٔ جور و ضلال بر خلاف این
طریقه عمل مینموده امور دین را تابع امور دنیا میساختند
و هرجا مصلحت دنیویّه اقتضا میکرد مخالفت کتاب حق
سبحانه و سنّت پیغمبر صلّی الله علیه و آله نموده رایت
خودرائی برمی افراشتند ذٰلِکَ هُوَ الضَّلَالُ
الْبَعِیدُ و این معنی در کمال ظهور است که نظام عالم
و قوام زمین و آسمان بشیوع آثار دین و سطوع انوار
ایمان مربوط است و اگر پرتو نور مذهب حق بر روی

زمین نتابد و عرصهٔ جهان بوجود اهل ایمان آرایش
و تزیین نیابد اختلال در نظام عالم علوی و سفلی
پدید آمده آثار خیر و برکت از صفحهٔ روزگار مفقود
و ابواب ارزاق و نعم بیدریغ ربّانی که ببرکت وجود
فرقهٔ حقّه گشایش یافته در دنیا نیز بر روی ارباب کفر
و اهل خلاف مسدود گردد چنانچه از حضرت سیّد
الاوصیا صلوات الله و سلامه علیه روایت شده
که با مخلص ترین موالی خود قنبر خطاب فرموده فرمود
یَا قَنْبَرُ اَبْشِرْ وَ بَشِّرْ وَ اسْتَبْشِرْ فَوَاللهِ لَقَدْ مَاتَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ هُوَ عَلَی اُمَّتِهِ
سَاخِطٌ اِلَّا الشِّیعَةَ اَلَا وَ اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ عِزًّا
وَ عِزُّ الْاِسْلَامِ الشِّیعَةُ اَلَا وَ اِنَّ لِکُلِّ
شَیْءٍ دِعَامَةً وَ دِعَامَةُ الْاِسْلَامِ الشِّیعَةُ
اَلَا وَ اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ ذِرْوَةً وَ ذِرْوَةُ الْاِسْلَامِ
الشِّیعَةُ اَلَا وَ اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ سَیِّدًا وَ سَیِّدُ

الْمُتَآنِسُ مَجَالِسُ الشِّيعَةِ أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ
شَيْءٍ إِمَامًا وَإِمَامُ الْأَرْضِ أَرْضٌ يَسْكُنُهَا
الشِّيعَةُ وَاللهِ لَوْلَا مَا فِي الْأَرْضِ مِنْكُمْ مَا
رَأَيْتُ بِعَيْنٍ عُشْبًا أَبَدًا وَاللهِ لَوْلَا مَا
فِي الْأَرْضِ مِنْكُمْ مَا أَنْعَمَ اللهُ عَلَى أَهْلِ
خِلَافِكُمْ وَلَا أَصَابُوا الطَّيِّبَاتِ مَا
لَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ
ای قنبر بشارت یاب و بشارت ده و شادمان شو
این بشارت پس بخدا ای سوگند که رحلت نمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله از سرای دنیا و حال آنکه آنحضرت
بر امت خود خشمناک بود مگر بر شیعه و بدرستی که از برای
هر چیزی عزتی هست و عزت اسلام شیعه هست و بدرستیکه
از برای هر چیزی ستونی هست و ستون اسلام
شیعه هست و بدرستی از برای هر چیزی غایت بلندی هست
بلندی اسلام شیعه هست و بدرستیکه از برای هر چیزی

بزرگی هست و بزرگ مجلسها مجالس شیعه هست و بدرستیکه
از برای هر چیزی پیشوائی هست و پیشوای روی زمین
زمینی هست که ساکن آن بوده باشد شیعه و بخدا سوگند
که اگر نمی بودند آنکسانیکه از شما در روی زمین اند نمیدیدی
تو بچشم گیاهی را هرگز و بخدای سوگند که اگر نمیبودند از
شما در روی زمین از نعمت نمیداد خدا مخالفان شما و
نمی یافتند ایشان رزقهای پاکیزه نمیبود ایشان را نه در دنیا و نه
در آخرت بهره و از حضرت امام المغارب و المشارق
جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و السلام روایت شده
که آنحضرت فرمود که خدای تبارک و تعالی فرموده
لِيَأْذَنْ بِحَرْبٍ مِنِّي مَنْ آذَى عَبْدِيَ الْمُؤْمِنَ
وَلْيَأْمَنْ غَضَبِي مَنْ أَكْرَمَ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنَ
وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِي خَلْقِي فِي الْأَرْضِ فِيمَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَاحِدٌ مَعَ إِمَامٍ عَادِلٍ
لَاسْتَغْنَيْتُ بِعِبَادَتِهِمَا عَنْ جَمِيعِ

ما خلقت في أرضي ولقامت سبع سماوات وأرضين بهما وجعلت لهما من إيمانهما أنسا لا يحتاجان إلى أنس سواهما

باید که بداند و آگاهی یابد بحقیقی بزرگ از جانب من اگر کسی بیازارد بندهٔ مؤمن مرا او باید که در امن باشد از خشم من آن کس که گرامی دارد بندهٔ مؤمن را اگر نبود در میان آفریدگان من بر روی زمین از مشرق تا مغرب مگر یک مؤمن با امامی عادل هرآینه مستغرق بودی بعبادت این دو کس از جمیع آنچه آفریده ام در زمین خود و هرآینه برپای بود آسمانها و زمینهای هفتگانه بپاینده و کس و هرآینه بپا گردانیدم از برای ایشان از ایمان ایشان انسی که محتاج نمی شدند بانس دیگری لاجرم باید که مطمح نظر بانیان مبانی دول و حامیان حوزهٔ تمدن از تطرّق خلل بتمهید قواعد دین و تشیید ارکان ایمان بوده باشد که بنیان زمین و

آسمان ببرکت آن برپاست نه بتعمیر بنای بیقرار حیات دنیا که مؤدی بتخریب اساس پایدار منزلگاه عقبی است

رمز و اشارة وصف نمودن آنحضرت خود را در عنوان عهدنامه اوّلا بعبوّدیت و بندگی، فرمانفرمای زمین و آسمان و ثانیاً بامرت و سرکردگی زمرهٔ شریفهٔ اهل ایمان و اشاره باین معنی است که قواعد سرکردگی خلق براساس محکم بندگی حق مبنی است و شایستهٔ عمل این امامت کسی است که در جمیع احوال و اطوار اندیشه و کردار و گفتارش مسبوق بملاحظه و مراعات بندگی جناب ربّ الارباب و مالک الرّقاب که رقاب گردن فرازان روی زمین در ربقهٔ تملک و اقتدارش اسوه نواصی صاحبان تخت و نگین در قبضهٔ تصرف و اختیارش محصور است بوده یا تمکّن برمسند فرمانروائی و تقلّد امر امارت و پیشوائی خود را واسطهٔ قیام خلق بحق عبادت و شکرگذاری و

ما خلقت في ارضي ولقد منت
سبع سماوات وارضين بهما و
لجعلت لهما من ايمانهما انسا
لا يحتاجان الى الانس سواهما

باید که بداند و آگاهی یابد بحکمی بزرگ از جانب من اگر کسی
یار ارد بنده مؤمن مرا و باید که در امن باشد از خشم
من آنکس که گرامی دارد بنده مؤمن را اگر نبود در میان
آفریدگان من بر روی زمین از مشرق تا مغرب مگر یک
مؤمن با امام عادل هر آینه مستغرق بودی بعبادت این
دو کس از جمیع آنچه آفریده ام در زمین خود و هر آینه برپای
بود آسمانها و زمینهای هفتگانه باینده و کسی هر آینه
میگردانیدم از برای ایشان از ایمان ایشان انسی که محتاج
نمی شدند بانس دیگری لاجرم باید که سطح نظر بانیان مبانی
دول و حامیان حوزه تمدن از تطرق خلل بتمهید قواعد
دین و تشیید ارکان ایمان بوده باشد که بنیان زمین و

آسمان ببرکت آن برپاست نه بتعمیر بنای بیقرار حیات
دنیا که موذی بتخریب اساس پایدار منزلگاه عقبی است
رمز و اشارة وصف نمودن آنحضرت خود را
در عنوان عهدنامه اولاً بالعبودیت و بندگی، فرمانفرمای
زمین و آسمان و ثانیاً بامرت و سرکردگی زمرهٔ شریفهٔ
اهل ایمان واشاره باین معنی است که قواعد سرکردگی
خلق بر اساس محکم بندگی حق مبنی است و شایستهٔ
عمل این امامت کسی است که در جمیع احوال و اطوار
اندیشه و کردار و گفتارش مسبوق بملاحظه و مراعات
بندگی جناب ربّ الارباب و مالک الرّقاب که
رقاب گردن فرازان روی زمین در ربقهٔ تملک
و اقتدارش اسور و نواصی صاحبان تخت و نگین در
قبضهٔ تصرّف و اختیارش محصور است بوده با
تمکّن بر مسند فرمانروائی و تقلّد امر امارت و پیشوائی
خود را واسطهٔ قیام خلق بحق عبادت و شکرگذاری د

مقدمه حصول نتیجه طاعت و فرمان برداری حضرت
مالک الملک حقیقی عز شانه و عظم سلطانه داند و تملک
زمام امر و نهی را وسیله نیل مرضیات ربانی و ذریعه احراز
سعادات جاودانی که وجهه همم والای اولیای فلکیان و ارواح
جبرت و آگاهی و جویندگان درجات عالیه قرب و
کرامت جناب مقدس الهی است کرده و ازاین جهت
گروه باشکوه انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علیهم
با ارتقاع مدارج تفضیل و تکریم و اعتلاء معارج
تبجیل و تعظیم در اعلاء معالم دعوت و امضاء مراسم
بعثت و نبوت ابتدا بملاحظه نسبت عبودیت و بندگی
معبود بحق تعالی جل شانه نموده اند و در ترغیب و
تحریص خلق بسلوک طریق خداشناسی و حق‌پرستی و
تحذیر و تخویف ایشان از عبادت و بندگی غیر
سزاوار پرستش و بخشنده هستی اقصی طریق اجتهاد
می‌نموده اند چنانچه از حضرت سید المرسلین و خاتم

النبیین

النبیین صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود
لا ترفعونی فوق حقی فان الله تعالی
اتخذنی عبدا قبل ان یتخذنی نبیا
قال الله تعالی ما کان لبشر ان یؤتیه
الله الکتاب و الحکم و النبوة ثم یقول
للناس کونوا عبادا لی من دون الله
ولکن کونوا ربانیین بما کنتم
تعلمون الکتاب و بما کنتم
تدرسون و لا یأمرکم ان تتخذوا
الملائکة و النبیین اربابا
ایأمرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون
برمدارید مرا بالاتر از آنچه سزاوار من است یعنی باید که
پرستش و بندگی که خدای سبحانه را سزد مرا ننمایید
پس بدرستی که خدای تعالی فرا گرفته است مرا بنده پیش
از آنکه فرا گیرد پیغمبر فرموده خدای تعالی نشاید بدو و نسزد

پیچ

هیچ آدمی را که دهد او را خدای کتاب و حکم و پیغمبری پس
گوید او مر مردمان را باشید شما بندگان و پرستندگان من
بجز از خدا ولیکن باید که گوید باشید شما خداشناسان
بسبب آنکه هستید که می آموزید مر دیگران از الکتاب خدای و
بسبب آنکه هستید که میخوانید آنرا او نسزد آنرا که فرمان
دهد شما را که فرا گیرید فرشتگان را و پیغمبران از خدایان
آیا امر میکند او شما را بکفر بعد از آنکه شما هستید مسلمانان
و از اینجاست که خدای سبحانه متابعت و مبایعت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عین متابعت و
مبایعت خود کرده چنانچه در کتاب مجید فرموده
مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ آنکس که
فرمان برد پیغمبر را پس تحقیق که فرمان برده خدا را
و فرمود إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا
يُبَايِعُونَ اللهَ بدرستی که آنانکه بیعت می
کنند با تو ای پیغمبر جز این نیست که بیعت میکنند با خدا

پس باید که سرفرازان انجمن سرکردگی قدم در موقف
عبودیت و بندگی خدای عالمیان جل شأنه استوار سازند
خود را در جمیع امور مسخر و مقهور حکم فرمانفرمای حقیقی
دانسته بر وفق آن بتدبیر مهام مملکت و ترتیب مصالح
ولایت پردازند تا در هیچ امر غلبهٔ نفس و هوا
ایشان را از جادهٔ مستقیمهٔ حق جوئی منحرف نسازد و
در ورطات مهلکهٔ مخالفت و سرکشی نیندازد و الا هم
در دنیا از کشیدن بار گران حکومت و عمل در مشقت
و آزار و هم در عقبی از ناشایستگی کردار نزد حضرت
آفریدگار خجلت زده و شرمسار خواهند بود تکملة
هرگاه امرا و حکام در صدد ادای اوامر و احکام ملاحظهٔ
بندگی و طاعت حضرت رب العزت عز شأنه نموده
فرمان دهند بآنچه موافق فرموده خدای سبحانه بوده
باشد هم خود عبادت و طاعت خدای سبحانه بجای
آورده و هم خلق را بطاعت و فرمانبرداری خدای

تکملة

سبحانه خوانده خواهند بود و اگر بتسویلات نفس اماره ازین معنی غافل گشته فرمان دهند بچیزی که مخالف فرمودهٔ خدای سبحانه بوده باشد هم خود طریق مخالفت و نافرمانی خدای سبحانه پیموده و هم خلق را در ورطهٔ مخالفت و عصیان خدای سبحانه انداخته بعبادت شیطان رهنمائی نموده خواهند بود زیرا که از حضرت امام طاهر و نور باهر محمد بن علی الباقر علیهما الصلوة والسلام روایت شده که آنحضرت فرمود

مَنْ اَصْغیٰ اِلیٰ ناطِقٍ فَقَدْ
عَبَدَهُ فَاِنْ کانَ النّاطِقُ
یُؤَدّی عَنِ اللهِ فَقَدْ عَبَدَ اللهَ
وَاِنْ کانَ یُؤَدّی
عَنِ الشَّیْطانِ

فَقَدْ عَبَدَ الشَّیْطانَ هر کس گوش اندازد بگوینده تحقیق که عبادت او کرده است پس اگر گوینده از جانب

خدای گوید تحقیق که شنونده عبادت خدای نموده خواهد بود و اگر از جانب شیطان گوید پس تحقیق گوش دارنده بعبادت شیطان قیام نموده خواهد بود لاجرم بر طبق فرمانفرما هر طاعتی که مردمان بجای آورند باو در نشأهٔ عقبی عاید و راجع و وبال هر معصیتی که ازیشان صدور یابد مر او را در دار بقا لاحق و تابع است پس خوشا حال سعادتمندی که در فرمانروائی خلق طاعت خدای سبحانه را بر طاعت نفس خود گزیند و در روز جزا ثواب طاعات و عبادات خلق را محصور در کفهٔ حسنات خود بیند توقیف قوایم و ارکان امارت و ریاست و دعائم بنیان رعایت و حراست چهار است اول ضبط مداخل و استیفاد ارتفاعات مملکت موافق میزان شریعت و قانون معدلت و صرف آن در ارزاق غازیان و سپاهیان و مؤنات خاصهٔ عاملان و والیان و سایر مصارف ضروریه ولایت و مصالح لازمهٔ حراست و حمایت و این معنی بوجود وزرا و مستوفیان

و کتّاب و نویسندگان انشاء و اهل حساب و وضع دفاتر
و سررشته‌جات و طرح طوامیر و نوشتجات داعی است
دوّیم جهاد و کارزار با کفره و مشرکین و دفع شرّ معاندان
دین و شاهران سیوف عداوت و کین و بذل جهد در
اعلاء کلمهٔ ایمان و اسلام و حفظ حوزهٔ مذهب حق از
تطرّق اختلال و انثلام و وجود سپاهیان نجدت
شعار و سرداران گریزان از عار فرار و بنا نمودن حصون
محکمه و قلاع و تهیه کردن اسلحه و آلات حرب و دفاع
بجهة ایمنی در کار است سیّم استوار ساختن مردمان
بر جادهٔ صلاح و سداد و باز داشتن ایشان از سلوک
طریق بغی و فساد و اقامت قواعد معاقد و معاملات بر
اساس شریعت و محافظت دماء و اموال و اعراض
خلق از تقویت و ضیاعت و تمشیت انتظام بتعیین قضاة
عدل در بلاد و امصار و تفویض مهام شرعیه با بناء دین
دار و اقامت حدود دینی و احکام الهی و امر بمعروف و نهی از

منکر و مناهی موقوف است چهارم آبادان ساختن مملکت
بمزیت حال طبقات رعیت و انتظام دادن سلسلهٔ ائتلاف
و جمعیت و این امریست مراعات آن در حفظ ارکان دولت
لازم و رکنی است بنیان سلطنت و مملکت بآن قایم که
بوجود اهل حرف و صناعات و ارباب حرث و زراعت
و تجار برّاری و بحاری و متردّدین نواحی و اقطار انتظام یابد
و باقامت مراسم عدل و احسان و ازاحهٔ آثار ظلم و عدوان
و تخفیف مؤونات از مردمان و دفع بدع و رسوم محدثهٔ هر عصر
و زمان و امن کردن راهها از تعرض راهزنان و اشرار
و سعی نمودن در تعدیل موازین و ارزانی اسعار و رعایت
حال عجزه و مساکین و ایصال حقوق فقرا و مستحقین استحکام
پذیرد و حضرت ولایت مرتبت علیه من الصلوات اشرفها
و ازکاها در عنوان عهدنامه باین ارکان چهارگانه که سایر
امور حکومت و ولایت در حقیقت بیکی از آنها راجع میگردد
بر سبیل اجمال اشاره فرموده اند و بعد از آن در طی مقالات

تدریجه پردهٔ خفا از چهرهٔ تفصیل و تبیین هر یک از
آنها بر وجهی وافی و طریقی شافی کشوده اند

مقالهٔ دویم

أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللهِ وَإِيثَارِ طَاعَتِهِ وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ
بِهِ فِي كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ الَّتِي
لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَلَا يَشْقَى إِلَّا
مَعَ جُحُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا وَأَنْ يَنْصُرَ اللهَ
سُبْحَانَهُ بِيَدِهِ وَقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ فَإِنَّهُ جَلَّ
اسْمُهُ قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَ
إِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ وَأَمَرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ
عِنْدَ الشَّهَوَاتِ وَيَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ
فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللهُ

تبیین چون غرض اصلی از حمل اعباء حکومت و
پیشوائی محافظت و نگاهبانی دین و نفس و عقل و مال و
نسب بنی آدم و استوار ساختن خلق بر جادهٔ مستقیمهٔ

طاعت

طاعت و فرمان برداری عالم پروردگار و قیام بحق اینا
مقام موقوفست بر اعلاء معالم اوامر و نواهی و امضاء
مراسم حدود و احکام الهی و ترغیب و تحریک خلایق بر
لزوم شیوهٔ عدل و انصاف و ترهیب و تخویف ایشان از
وقوع در ورطهٔ جور و اعتساف تا بدین وسیله جبلیه اندیشهٔ
حیف و میل را از خاطر دور و طریقهٔ سویّت و عدل را
در جمیع امور منظور داشته همگی در ربقهٔ عبودیّت و بندگی
خدای سبحانه در آیند و بتقدیم مراسم فرمان برداری و ادای
حقوق شکرگذاری منعم حقیقی قیام نمایند و تا ولاة و حکام
او لا نفس خود را بزیور خداشناسی و پرهیزکاری نیارایند
و در گفتار و کردار شاهراه حق را بقدم صدق نیت و
خلوص عقیدت نه پیمایند رعیت را رغبت بطریق سلوک
طریق حق پدید نیاید و رعات را دعوت و راهنمائی ایشان
بجادهٔ اعتدال و استقامت نشاید چنانچه از حضرت
امیر المؤمنین و سیّد الوصیین صلوات الله و سلامه علیه

مرویست

مرویست که فرموده ینبغی لمن ولی امر قوم ان یبدء
بتقویم نفسه قبل ان یشرع فی تقویم
رعیته والا کان بمنزلة من رام استقامة
ظل العود قبل ان یستقیم
ذلک العود سزاوارست هر کسی را که
والی امر گروهی گردد آنکه ابتدا کند براست کردن نفس
خویش از آنکه شروع کند در راست کردن رعیت خود
واگرنه چنین کند باشد بمنزلهٔ آنکس که خواهد راست شدن
سایهٔ چوبی را پیش از آنکه راست شود آن چوب با آنکه
ناشایستگی اعمال امرا و ولاة مؤدی بفساد حال رعیت
است چنانچه از حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله
مرویست که فرموده صنفان من امتی اذا
صلحا صلح الناس واذا فسدا فسد
الناس الامراء والعلماء و وصف
از هست من حیث صالح و نیکوکار باشند سایر مردم

نیز

نیز صالح و نیکوکار باشند و چون فاسد و بدکار باشند
سایر مردم نیز فاسد و بدکار باشند و آن دو صنف علما
و امرا اند از اینجهة آنحضرت در اول عهدنامهٔ مالک
بلکه در حقیقت جمهور ولاة اقالیم و حکام ممالک را بپنج
چیز که اساس بنیان مکارم اوصاف و محامد اعمال و آراستگی
ولاة آنها شمرده و میل طبایع خلق با تسابب محاسن خصال
و اجتناب از قبایح افعال است مامور ساخته اند اول
تقوی و پرهیزکاری حضرت رب الارباب جل شانه که ثمر
آن عدول از طریق معصیت و ثبوت بر جادهٔ قویمهٔ طاعت
است و ملازمت آن سرمایهٔ همه سعادتها و اصل و اساس
جمله عبادتهاست حق سبحانه وتعالی در کتاب مجید فرموده
وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ
و بترسید از خدای و بدانید که خدای با پرهیزکارانست
و فرموده اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ بدرستی که
خدای دوست میدارد پرهیزکاران را و فرموده است

اِنّ

بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای پرهیزکارترین شماست
و از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله روایت
شده که فرمود اَکثَرُ ما یَلِجُ بِهِ اُمَّتِی الجَنَّةَ تَقوَی
اللهِ وَ حُسنُ الخُلقِ بیشترین آنچه داخل میشوند بسبب
آن امت من بهشت پرهیزکاری خدا و نیکوئی خوست
و از حضرت سید الاوصیا صلوات الله و سلامه علیه مرویست
که میفرموده لا یَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ تَقوَی وَ کَیفَ یَقِلُّ
ما یُتَقَبَّلُ کم نمی باشد هیچ عمل و کردار نیکو با پرهیزکاری
و چگونه کم میباشد آنچه پذیرفته شود از جانب خدای
سبحانه اشاره فرموده حضرت در این خبر بقول خدای تعالی
در کتاب کریم اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ المُتَّقِینَ
قبول نمیکند و نمی پذیرد خدای عمل را مگر از پرهیزکاران
و از حضرت پیشوای مقتدای خلایق جعفر بن محمد الصادق
علیهما الصلوة و السلام مرویست که فرمود مَن خافَ اللهَ

اَخافَ اللهُ مِنهُ کُلَّ شَیءٍ وَ مَن لَم یَخَفِ اللهَ اَخافَهُ
اللهُ مِن کُلِّ شَیءٍ هر کس بترسد از خدای
بترساند خدای از او همه چیز را و هر که نترسد از خدای بترساند
خدای او را از همه چیز کَلِمَةٌ فِی التَّقوَی
از شیخان اکابر است هر کرا در دل تقوی و پرهیزکاری بیشتر
قدم در مقام امن و رستگاری بیشتر و از بعضی اعلام پرسیدند
که بچه چیز رستگار دنیا و عقبی توان گردید گفت بملازمت
تقوی گفتند چه باشد حقیقت تقوی گفت آنکه بیارائی باطن
خود را از برای حق چنانکه می آرائی ظاهر خود را از برای خلق
و یکی از اکابر را پرسیدند که علامت تقوی چیست گفت
آنکه ساعت بساعت خوف و خشیت آفریدگار در دل
در آید و ترس و بیم آفریدگان از درون برآید و دوم
طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه است یعنی بجای آوردن
آنچه بآن امر نموده و ترک نمودن آنچه از آن نهی فرموده
و این معنی مثمر نیل کرامت ربانی و منتج دریافت

لذّت ونعیم جاوید است حق سبحانه وتعالی در کتاب
مجید فرموده وَأَطِیعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ
إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ وفرمان برید خدا را
وپیغمبر او را اگر هستید شما گرویدگان بخدای وپیغمبر
وفرموده وَمَنْ یُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ یُدْخِلْهُ
جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
خَالِدِینَ فِیهَا وَذَلِکَ الْفَوْزُ
الْعَظِیمُ وهرکه فرمان برد خدای را و
پیغمبر او را درآورد خدای او را ببوستانهائی که پیوسته
میرود از زیر درختان آن جویها در حالتی که جاوید باشند
واین فیروزمندی بزرگیست وفرموده وَمَنْ
یُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا
عَظِیمًا وهرکه فرمان برد خدا را وفرستاده او را
پس بتحقیق که فیروزی یافته فیروزی بزرگ واز حضرت
سید الانبیا صلّی الله علیه وآله مرویست که فرمود

مَنْ أَطَاعَ اللهَ فَقَدْ ذَکَرَ اللهَ کَثِیرًا وَإِنْ
قَلَّتْ صَلَوٰتُهُ وَصِیَامُهُ وَتِلَاوَتُهُ لِلْقُرْآنِ
هرکه فرمان برد خدای را بتحقیق که ذکر نموده خواهد بود خدا را
ذکری بسیار واگرچه کم باشد نماز وروزه او و
از حضرت امام المتقین وامیر المؤمنین صلوات الله وسلامه
علیه مرویست که فرمود احْذَرْ أَنْ یَرَاکَ اللهُ عِنْدَ
مَعْصِیَتِهِ وَیَفْقِدَکَ عِنْدَ طَاعَتِهِ فَتَکُونَ
مِنَ الْخَاسِرِینَ وَإِذَا قَوِیتَ فَاقْوَ عَلَى طَاعَةِ اللهِ
وَإِذَا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ
عَنْ مَعْصِیَةِ اللهِ حذر کن وپرهیز از آنکه
ببیند ترا خدای نزد معصیت ونافرمانی خود ودر نیابد
ترا نزد طاعت وفرمانبرداری خود پس باشی تو در این
حال از زیانکاران وچون توانا باشی توانا باش بفرمان
برداری خدا وچون ناتوان باشی ناتوان باش از نافرمانی
خدای ومنقول است که لقمان بپسر خود گفت

یا بنیّ ان کنت تحبّ الجنّة فانّ ربّک یحبّ الطاعة فاحبّ ما یحبّ لیدخلک الجنّة وان کنت تکره النار فانّ ربّک یکره المعصیة فاکره ما یکره لینجیک منها صح

۷ ای پسرک من اگر تو دوست میداری بهشت را پس
بدرستی که پروردکار تو دوست میدارد طاعت را
پس دوست دار چیزیرا که دوست میدارد آن را
خدای تا بدهد ترا آنچه دوست میداری آنرا و اگر نمیخواهی
دوزخ را پس بدرستیکه پروردکار تو دوست
نمیدارد معصیت را پس مخواه چیزیکه نمیخواهد خدای آنرا
تا رستکاری دهد از آنچه نمیخواهی آن را تا بیابید
چنانکه طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه موجب رستکاری
و فیروزمندی عقبی است همچنین منتج کامکاری و سر
بلندی دنیا است و از طرائف حکم سیّد الاوصیاء است
مَنِ اتَّخَذَ طاعَةَ اللّٰهِ بِضاعَةً اَتَتْهُ
الْاَرْباحُ بِغَیْرِ تِجارَةٍ هرکه فرا گیرد فرمان
برداری خدایرا سرمایهٔ خود روی آورد باو سودها بدون
تجارت و سوداگری و از آنجمله است اَطِعِ اللّٰهَ
یُطِعْكَ النّاسُ فرمان بر خدایرا تا فرمان برند ترا

مردمان و منقولست که چون حضرت یوسف علیه السّلام
بر مملکت مصر استقرار یافته و بر مسند عزت و مکنت
متمکن گشت زلیخا بمجلس آنحضرت درآمده بعد از ادای
تحیّت زبان باین کلام بدیع النظام گشود اَلْحَمْدُ
لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ الْمُلُوكَ
بِمَعْصِیَتِهِمْ عَبیداً وَجَعَلَ الْعَبیدَ
بِطاعَتِهِمْ مُلُوكاً سپاس مر خدایرا که گردانید پادشاهانرا
بسبب نافرمانی ایشان و را بندگان و گردانید بندگانرا
بسبب فرمانبرداری ایشان و را پادشاهان بلکه ظهور آثار
رأفت و مرحمت از ملوک و پادشاهان نسبت بخلق که معظم
اسباب انتظام مصالح عالم است بقیام خلق بحق طاعت
و فرمانبرداری حضرت مالک الملک حقیقی عزّ شانه و
عظم سلطانه منوط و مربوط است چنانچه از حضرت
سیّد المرسلین و خاتم النبیین صلّی اللّه علیه و آله مرویست
که فرمود خدای تبارک و تعالی فرموده اَنَا اللّٰهُ

لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا خَالِقُ الْمُلُوكِ وَقُلُوبُهُمْ بِيَدِي
فَاَيُّمَا قَوْمٍ اَطَاعُونِي جَعَلْتُ قُلُوبَ الْمُلُوكِ
عَلَيْهِمْ رَحْمَةً وَاَيُّمَا قَوْمٍ عَصَوْنِي جَعَلْتُ
قُلُوبَ الْمُلُوكِ عَلَيْهِمْ سَخْطَةً اَلَا لَا تَشْغَلُوا
اَنْفُسَكُمْ بِسَبِّ الْمُلُوكِ تُوبُوا اِلَيَّ اَعْطِفْ
قُلُوبَهُمْ بِقُلُوبِهِمْ
عَلَيْكُمْ

منم خدائی سزای پرستش نیست شایستهٔ عبادتی مگر من آفریده ام پادشاهانرا و دلهای ایشان بدست قدرت من است پس هر گروهی که فرمان برند مرا بگردانم دلهای پادشاهانرا بر ایشان مهربان و هر گروهی که نافرمانی نمایند مرا بگردانم دلهای پادشاهانرا بر ایشان خشمناک مشغول مسازید خود را ببد گوئی پادشاهان توبه کنید و رجوع نمائید بسوی من تا بر گردانم و مهربان سازم دلهای پادشاهانرا بر شما کلام لطیف نقل کرده اند

یکی

یکی از وزرای آل عباس در وقت احتضار پیغام بسوی خلیفه فرستاد که مدتی خدمت تو کرده ام و الحال وقت رفتن من است میخواهم که بعد از من با فرزندان و باز ماندگان من مهربانی نمائی چون پیغام را بخلیفه رسانید گفت چه خوب شد که این مرد پیش از رفتن از دنیا ما را بر حقیقت حال خود آگاه ساخت تا حال گمان ما این بود که او وزارت ما را بعقل راه برده الحال دانستیم که او از زیور عقل عاریست و بامداد بخت و طالع مدتی بر مسند وزارت و حل و عقد مهمات خلافت تمکن داشته باو بگوئید که بفرزندان خود وصیت کن که طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه تبارک و تعالی بجای آورند تا خدای تبارک و تعالی ما را بر ایشان مهربان سازد و محبت ایشانرا در دلهای ما جای دهد حاصل سیتم پیروی آنچه بآن امر نموده خدای سبحانه در کتاب خود از فریضها و سنتها که سعادتمند میشود

هیچکس مگر به پیروی کردن بجای آوردن آنها و بدبخت
نمیگردد و کسی مگر با نکار نمودن و ضایع ساختن آنها زیرا که
کتاب خدای عزّ شانه نماینده راه حق و صواب و پیروی
آن مستلزم سزاوار شدن لطف و مرحمت حضرت ربّ الارباب است
چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ
يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ بدرستی که
این قرآن هدایت میکند خلق را بطریقه که راست ترین
طریقه هست و فرموده وَهَٰذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ
مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
و این قرآن کتابیست که فرستاده‌ایم آنرا بسیار نفع
پس پیروی نمائید آنرا و بپرهیزید از مخالفت آن شاید که
رحم کرده شوید و از حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمود إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ
إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابُ اللَّهِ عَزَّ
وَجَلَّ وَأَهْلُ بَيْتِي عِتْرَتِي بدرستی که من

گذارنده‌ام بعد از خود در میان شما ای امت دو چیز را
که اگر عمل کنید بآنها گمراه نمیشوید هرگز و آن دو چیز یکی کتاب
خدای عزّ و جلّ است و یکی اهلبیت من که عترت من اند
و از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
عَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ
قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ
إِلَى النَّارِ وَهُوَ أَوْضَحُ دَلِيلٍ إِلَى خَيْرِ سَبِيلٍ
مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ وَمَنْ
حَكَمَ بِهِ عَدَلَ وَمَنْ أَخَذَ بِهِ
أُجِرَ وَمَنْ عَمِلَ بِهِ وُفِّقَ فرا گیرید قرآن را و عمل کنید
بآن پس بدرستی که آنکسیکه بگرداند قرآنرا در پیش روی خود
و از پی رود آنرا راهبری کند او را بسوی بهشت و آنکس که
بگرداند قرآنرا در پی خود و بگذرد از آن کشاند او را بسوی
دوزخ و قرآن روشن ترین راهنماینده ایست به بهترین راهی
هرکس گویا شود بآن راست گفته و هرکس حکم کند بآن عدل نموده

و هر کس فرا گیرد آنرا مزد یابد و هر کس عمل کند بآن ارجمند
گشته تا ببیند متابعت کتاب کریم ثمر کرامت و سرافرازی
عقبی و مخالفت آن مورث مذلت و خواری در روز جزاست
و از منطوق حدیث مروی از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام حقیقت این معنی مفهوم میگردد که چون
خدای عز و جل در روز قیامت کافه خلایق را از اولین و
آخرین جمع نماید قرآن بصورت شخصیکه از آن خوشتر صورتی تر
کسی ندیده باشد ظاهر گردیده روی بایشان آورده از گروه
مؤمنان و زمره شهیدان و طبقات پیغمبران و اصناف
فرشتگان گذشته در جانب راست عرش بایستد پس خدای
سبحانه و تعالی باو خطاب نموده فرماید بعزت و بزرگی خودم
قسم که گرامی دارم امروز هر کس ترا در دنیا گرامی داشته و
خوار سازم هر که ترا در آن جهان خوار ساخته   چهارم
یاری دادن بخدای سبحانه بدل و زبان و دست و آنرا در
عرف شرع امر بمعروف و نهی از منکر گویند و مراد از یاری

دادن بدل آنست که در دل کار نیکو را خواهد و کننده
آنرا دوست دارد و کار بد را نخواهد و کننده آنرا دشمن
دارد و یاری دادن بزبان آنست که مردم را بکار نیکو خوانند و
از کار بد باز دارد و یاری دادن بدست آنست که چون در حکومت
خلق یا والی ولایت الهی باز داشتن ایشان از ارتکاب مناکر
و مناهی و حاجت بزدن و کشتن افتد موافق قانون شرع بدون
تجاوز و تعدی حدیکه شارع قرار داده ایشان بآن نماید و امر بمعروف
و نهی از منکر از اهتم امور دینیه و قیام بآن از اجله اسباب
انتظام مصالح دنیویه است حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید
فرموده وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ
وَيَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی باید باشد از شما گروهی
که بخوانند مردمان را بسوی نیکی و امر کنند ایشان را بکار شایسته
و نهی کنند از کار ناشایسته و این گروه رستگارانند
و فرموده وَمِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ

وَبِهِ يَعْدِلُونَ واز آنجاييكه آفريده ايم گروهى
هستند كه راه مينمايند مردم را بحق و راستى و بآن عدل
مينمايند ميان ايشان و از حضرت سيد الانبيا صلى الله عليه و
آله وسلم مرويست كه فرمود لا يَزالُ النّاسُ بِخَيْرٍ
ما اَمَرُوا بِالمَعْرُوفِ وَنَهَوا عَنِ المُنْكَرِ وَ
تَعاوَنُوا عَلَى البِرِّ فَاِذا لَمْ يَفْعَلُوا ذلِكَ نُزِعَتْ
مِنْهُمُ البَرَكاتُ وَسُلِّطَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ ناصِرٌ فِي
الأَرْضِ وَلا فِي السَّماءِ
هميشه مردمان نيكو حالند تا امر كنند يكديگر را بكار شايسته
و نهى كنند از كار ناشايسته و يارى نمايند يكديگر را بر نيكى پس
چون ترك كنند اين معنى را بركنده شود از ايشان بركتها و مسلط
شوند بعضى بر بعضى و نباشد مر ايشان را يارى دهنده در زمين
و نه در آسمان و از حضرت امير المؤمنين و سيد الوصيين صلوات الله
و سلامه عليه مرويست كه فرمود مَنْ تَرَكَ اِنْكارَ المُنْكَرِ
بِقَلْبِهِ وَيَدِهِ وَلِسانِهِ فَهُوَ مَيِّتٌ بَيْنَ الأَحْياءِ
هر كس ترك كند انكار نمودن كار ناشايسته را بدل خود و دست

خود و زبان خود پس او بمنزلهٔ ميتى است در ميان زندگان
زيرا كه اثرى از حيات او مترتب نيست و از حضرت
امام خلايق جعفر بن محمد الصادق عليهما الصلوة والسلام
مرويست كه باصحاب خود فرمود اِنَّهُ قَدْ حَقَّ لِي
اَنْ آخُذَ البَرِيءَ مِنْكُمْ بِالسَّقِيمِ وَكَيْفَ لا يَحِقُّ لِي
ذلِكَ وَاَنْتُمْ يَبْلُغُكُمْ عَنِ الرَّجُلِ مِنْكُمُ القَبِيحُ
فَلا تُنْكِرُونَ عَلَيْهِ
وَلا تَهْجُرُونَهُ وَلا تُؤْذُونَهُ حَتّى يَتْرُكَهُ بدرستيكه
سزاوارست مرا كه مؤاخذه نمايم بيگناه از شما را بسبب
گناهكار و چگونه سزاوار نباشد مرا اين معنى و حال
آنكه ميرسد بشما از مردى كار ناشايسته پس انكار نميكنيد آن
ناشايسته را بر او و از آن مرد جدائى نمى جوئيد و آزار باو نمى
رسانيد تا ترك كند آنرا لَحْنُ بِرٌ از حضرت امام
الاوائل والاواخر محمد بن على الباقر عليه من الصلوات
اشرفها و از كيها روايتست كه فرمود خداى تبارك و تعالى

وحی بحضرت شعیب پیغمبر علی نبینا و علیه السلام فرستاد
که من عذاب خواهم کرد از امت تو صد هزار کس را چهل
هزار کس از بدان ایشان و شصت هزار کس از نیکان ایشان
شعیب علیه السلام گفت ای پروردگار من این گروه بدان
سزاوار عذابند پس نیکان را چه چیز موجب عذاب گردید
خدای سبحانه وحی بجانب او فرستاد که ایشان مداهنه نمودند
با گناهکاران و خشمگین نشده اند بر ایشان بجهت خشمگین شدن من

تنبیه هر کس همت بر نصرت و اعزاز دین الهی
گمارد حق سبحانه و تعالی در دنیا و عقبی او را یاری نمود و عزیز
و گرامی دارد چنانچه در کتاب مجید فرموده وَلَیَنْصُرَنَّ
اللّٰهُ مَنْ یَنْصُرُهُ اِنَّ
اللّٰهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ و هر آینه یاری میدهد خدای آنکس را
که یاری میدهد دین او را بدرستی که خدای توانا است بر همه
کارها و غالب است بر همه چیزها و از حضرت امام صادق
و مقتدای خلایق صلوات الله و سلامه علیه مرویست که

فرموده الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
خلقان من خلق الله فمن
نصرهما نصره الله و من خذلهما خذله الله امر بمعروف
و نهی از منکر دو خلقتند از خلقهای خدای پس هر کس
یاری دهد آنها را عزیز دارد خدای سبحانه او را و هر کس
ترک کند یاری دادن آنها را ترک کند خدا یاری دادن
او را تنبیه شکستن نفس خود در وقت شهوتها و باز
داشتن آن از کار بد در هنگام سرکشیها زیرا که نفس را
امر کردن به بدی غالب است مگر آن نفس که خدای سبحانه
او را رحم فرماید و از پیروی هوا و هوس حفظ فرماید
و این معنی عبارتست از مجاهده نفس که با التزام آن بر ذروه
سعادت جاودانی می توان رسید و از جواهر گرانبهای
فضایل و کمالات انسانی بهره مند میتوان گردید حق
سبحانه و تعالی در کتاب مجید فرموده وَاَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ

الجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوٰی. امّا آنکس که بترسد از ایستادن
نزد پروردگار خود در روز حساب و باز دارد نفس را
از خواهش پس بدرستیکه بهشت است جایگاه او و فرموده
قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسّیهَا
تحقیق که رستگار شد آنکس که پاک ساخت نفس را از آلایش
بدی و تحقیق که بی بهره گشت آنکه نهان کرد و اندود نفس را
در پردهٔ فسق و نادانی و از حضرت خاتم الانبیا صلّی الله
علیه و آله روایت شده که فرمود اَفْضَلُ الْجِهَادِ
مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ الَّتِیْ بَیْنَ جَنْبَیْهِ
بهترین جهادها جهاد آنکس است که مجاهده نماید و برآید با نفس
خودش که در میان دو پهلوی اوست و از آنحضرت
صلّی الله علیه و آله نیز مرویست که فرمود من جعل شهوته تحت
قدمیه فرّ الشیطان من ظلّه
هر که بگرداند شهوت خود را در زیر قدمهای خود گریزد شیطان
از سایهٔ او و از طرائف حکم منسوبه بحضرت سید الاوصیا
صلوات الله و سلامه علیه است کالمُجَاهِدُ الشَّهِیْدُ

فی سبیل الله باعظم اجراً من قدر فعف جهاد کننده
شهادت یافته در راه خدا مزدش عظیم تر از آنکس
که قدرت یابد بر کار ناشایسته پس عفت ورزد و باز
دارد نفس خود را از ارتکاب آن و از انجمله است
اُقْتُصَّ مِنْ شَهْوَةٍ خَالَفَتْ عَقْلَکَ بِالْخِلَافِ
عَلَیْهَا قصاص ستان از شهوتی که مخالفت
کند عقل ترا بمخالفت آن شهوت حکم فائقه
از بعضی حکماء یونان پرسیدند که کدام یک از پادشاهان
روی زمین بزرگترند گفت آنکه مالک هوای نفس خود
گشته آنرا در حیطهٔ تسخیر درآورده و از سخنان حکماست
هر کس نفس خود را مطیع و منقاد خود ساخت علم فرمان
فرمائی بر فرق خلق جهان برافراخت و از غرر
مقالات اکابر است اگر خواهی در مقام امن باشی از
همه چیز از نفس خود برحذر باش و از سخنان اکابر است
تا کسی نفس خود را بشمشیر مجاهده و ریاضت نکشد بار

خودرا

خود را از بادیهٔ حیوانیت بمنزل انسانیت نکشد و تا
شهوت و حرص را مقهور و مغلوب عقل نسازد کمیت
همت در میدان سعادت نتازد

تمثیل

حکما تشبیه کرده‌اند عقل و شهوت و حرص آدمی را بشخصی
که بر اسبی سوار گشته براهی رود و سگی با او همراه بوده باشد
پس عقل بمنزلهٔ سوار است و شهوت بمنزلهٔ اسب پس اگر سگ
پیش رو گردد و متبوع باشد هر جا جیفه در میان راه
بیند بآنجانب میل کند و سوار و اسب را از راه بدر برد
و گمراه و سرگردان سازد و حال سوار و سگ و
اسب هر سه تباه شود و اگر عنان اختیار باسب داده
شود و متبوع گردد بکوه و دشت روی گذارد و سوار
و سگ را از راه دور سازد و بچاهها و جاهای هولناک
اندازد و حال هر سه بهلاک انجامد و اگر زمام اختیار
بدست سوار بوده باشد و اسب و سگ در حرکت تابع
او بوده باشند هیچیک از راه دور نگردند و

بسهولت و آسانی بمنزل رسیده و هر سه نیکو حال گردند

کلام لائق

نقل کرده‌اند که یکی از وکلا
سفاح باو نوشت که اگر فرمان دهی از برای تو کنیزان صاحب
جمال بهمرسانیده بفرستم تا از ایشان تمتع جوئی سفاح در جواب
نوشت لَمّا عَظُمَتِ الْقُدْرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ چون
بزرگ و بسیار شد قدرت خرد و کم گردید شهوت

خاتمه

چون خوی رعیت تابع خوی والی است و هر سافلی
بر سیرت و طریقهٔ عالی است پس هر گاه والی همت بر مراعات
این پنج چیز گمارد و پای از جادهٔ اعتدال و استقامت
بیرون نگذارد هم نفس خود را بذروهٔ سعادت ابدی ترقی
فرموده و هم خلق را باکتساب اوصاف حمیده و خصال
پسندیده راهنمائی نموده و از اینجاست که حکما گفته‌اند که نیکوئی
کردار والی عاید میشود به نیکوئی اعمال رعیت او زیرا
که رعیت بر طریقه و سیرت والی خودند و قد قال النبی
صلی الله علیه و آله النّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم

ان رسو حق ملا و دنلو   کفت الناس علی دین الملوک
پس از هیچیک از شهان حسنه صادر نمیشود مگر آنکه والی را
از آن حسنه بهره و نصیبی حاصل است پس از بی سعادت
که خلقی بسیار نیکوئی کنند و ثواب آن نیز عاید شود
از جمعی بیشمار راه حق بپیمایند و اثر آن نفعی حاصل گردد
ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ مقالة ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ
إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُوَلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرٍ
وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا
كُنْتَ تَنْظُرُ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ وَ
يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ وَإِنَّمَا
يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللهُ
لَهُمْ عَلَى أَلْسُنِ عِبَادِهِ فَلْيَكُنْ أَحَبَّ
الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ
فَامْلِكْ هَوَاكَ وَشُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا

لا يحل

لَا يَحِلُّ لَكَ فَإِنَّ
الشُّحَّ بِالنَّفْسِ
الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحْبَبْتَ وَكَرِهْتَ
تبیین   چون امارت و حکومت دنیوی
باقی نیست و مدت آن لامحاله منقضی است و چیزیکه میماند
عمل و کردار حاکم و عامل است که اگر با خلق نیکی کرده
و طریق عدل و شفقت مسلوک داشته او را به نیکی نام می برند
و طلب رحمت و آمرزش بجهة او مینمایند و در آخرت
آن عمل و کردار را به نیکوترین صورتی مشاهده نموده باعث
نجات و رستگاری او میشود و اگر بدی کرده و ظلم و ستمکاری را
شیوهٔ خود ساخته او را در دنیا طعن و ملامت و مذمت
مینمایند و مورد نفرین و دعای بد میسازند و در روز جزا
عمل و کردار او بزشت ترین صورتی در برابرش نمودار گشته
موجب عقوبت و گرفتاری او میگردد لاجرم چون بنای
حکومتها ثابت و برقرار نیست و اساس عملها محکم و پایدار است

پیچ

و هیچ بلادی نیست که بلاد و شهرهای بسیار از عدل و جور
بگردیده باشد و اعمال عمال و حکام پیشین بر زبان خلق
آنجا به نیکی یا بدی جاری نبوده باشد باید که والی داند
که آنچه او و سایر مردمان در بارهٔ ولاة سابق از
نیک و بد میگویند در بارهٔ او نیز مردمان بعد از او
خواهند گفت و باید که گوش اندازد که مردم در بارهٔ
هر یک از آن گروه که خود رفته اند و ذکر و سخنان در میان
خلق باقی است چه میگویند پس هر کدام را که ستایش می کنند
و بذکر خیر یاد مینمایند پیروی نموده شیوهٔ او را پیش گیرد
و داند که در شان او نیز بعد از او همان خواهند گفت
و هر کرا مذمت مینمایند و بدی نام می برند مخالفت کرده
از کردارهای او دوری جوید و داند که اگر مثل او سلوک
نماید مذمتی که او را مینمایند وی را نیز خواهند گفت بلکه هر
عامل لاحق که کردار زشت عامل سابق پیش گیرد طعن
و مذمت خلق بیشتر پذیرد زیرا که امر ناشایسته را اتمام

داده و بنای جور خود را بر اساس بد دیگری نهاده و باید
که بر این معنی آگاهی یابد که نیکی و بدی مردمان از زبانهای خلق
ظاهر میگردد چنانچه گفته اند اَلْسِنَةُ الرَّعِیَّةِ اَقْلَامُ
اللهِ اِلَی الْمُلُوكِ زبانهای رعیت قلمهای
خدای سبحانه است که جاری گشته بسوی پادشاهان آنچه
عمل و کرده والی از داد و بر زبانهای مردمان بعد از او جاری
خواهد بود و تخمی که در این جهان فانی از نیک و بد کشته در آن
جهان باقی درو خواهد نمود باید که بقدر توانائی و طاقت
همت بر اندوختن کار نیکو گمارد و از پیروی هوا و هوس
احتراز نموده جوهر نفیس نفس را از آنچه نشاید و نسزد نگاه
دارد تا هم در دنیا مردمان او را به نیکی یاد نمایند و
زبان بمدح و ثنای او گشایند و هم در عقبی حق سبحانه
و تعالی او را بصنوف مکرمت و احسان نوازد و از اقسام
نعم و لذت جاودانی بهره مند سازد از این جهت
آنحضرت در این مقاله شریفه بعد از اشاره بمراتب مذکوره

والی را به چیزها مأمور ساخته اند اوّل ذخیره کردن
عمل صالح و اندوختن کار نیکو حق سبحانه و تعالی در کتاب
مجید فرموده إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ بدرستی که آنانکه ایمان آوردند
و کردند کارهای شایسته این گروه هستند بهترین آفریدگان
و از حضرت رسول الثقلین صلّی الله علیه و آله مرویست
که فرمود حَرْثُ الْآخِرَةِ الْعَمَلُ الصَّالِحُ
وَحَرْثُ الدُّنْيَا الْمَالُ کشت آخرت کردار شایسته است
و کشت دنیا مال و فرزندان است و از حکم طریفه
حضرت سید الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه است
أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نُصْبُ
أَعْيُنِهِمْ فِي آجِلِهِمْ کردهای بندگان در این جهان
در پیش چشم ایشان نمودار است در آنجهان
کلام ناطق از سخنان اکابر است خدای
سبحانه از تو عمل خواسته و بهشت جاودان بتو ارزانی

داشته از انصاف دور است که تو از خدای عمل چند
روزه دریغ داری و آرزوی بهشت جاودان از
دل برون نیاری دویم مالک شدن هوای نفس
و مقهور ساختن آن مر عقل را زیرا که تا این معنی بفعل نیاید
قیام باعمال شایسته نتوان نمود و راه طاعت و عبادت
حق سبحانه و تعالی بقدم عقیدت و اخلاص نتوان پیمود
از زواجر حکم حضرت امام البرره و قاتل الکفره است
قَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ مقاتله کن با هوای
نفس خود بعقل خود و از آنحضرت مرویست که فرمود
الْعَاقِلُ مَنْ عَصَى هَوَاهُ فِي طَاعَةِ رَبِّهِ
وَالْجَاهِلُ مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ فِي مَعْصِيَةِ رَبِّهِ
خردمند آنکسی است که نافرمانی کند هوای نفس خود را
در فرمان برداری پروردگار خود و نادان آن کسی است که
فرمان برد هوای نفس خود را در نافرمانی پروردگار خود
و از حضرت پیشوای خلایق جعفر بن محمد الصادق علیهما

الصلوة والسلام روایت شده که فرمود احذروا
اهواءکم کما تحذرون اعداءکم
فلیس شیء اعدی للرجال من اتباع
اهوائهم وحصائد السنتهم
حذر کنید و پرهیز کنید از هواها و خواهشهای نفس خود همچنانکه
حذر میکنید از دشمنان خود پس نیست هیچ چیز دشمن تر
مر مردمان را از پیروی هواهای خود و درویدهای زبانهای
خود **حکمة** از کلمات منسوبه بارسطاطالیس است
اعص الهوی واطع من شئت نافرمانی کن هوای
نفس را و فرمان بر هر که را خواهی **انوطریف** گویند
که یکی از امرا زاهدی را دیده گفت حاجت خود را از من بخواه
زاهد در جواب او گفت چون مرا بتو حاجت باشد و حال آنکه
مرا دو بنده است که تو شب و روز به بندگی ایشان قیام
داری سر اطاعت و فرمان داری بجهة ایشان فرود
آری آن امیر گفت که هستند آن دو بنده زاهد گفت حرص و

نکته

هوا که ترا مالک شده‌اند و مرا مملوک و بر تو غالب‌اند و از من
مغلوب تتمیم بخیل بودن بنفس خود از بذل آن در آنچه
نشاید از ارتکاب آن از منهیات و نگاه داشتن آن نقد
گرامی از صرف در لذات و اسراف در مشتهیات که از
لوازم اتصاف بآنست انصاف نمودن عدل کار فرمودن
در نیل آنچه دوست دارد و دفع آنچه مکروه شمارد تا شهوت
میل بطرف افراط ننموده او را در ورطه فجور ننشیند از د
وغضب از حد اعتدال تجاوز نکرده او را سرگشته بوادی
ظلم و تهور نسازد و چگونه بخل و ضنت نباید ورزید در صرف
جوهری گرانبها که جز بهشت جاودان در نیران قیمت
آن نتوان گنجید چنانچه از حضرت قسیم النار والجنة صلوات الله
و سلامه علیه مرویست که فرمود انه لیس لانفسکم
ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها
بدرستی که نیست از برای نفوس شما قیمتی مگر بهشت پس نفروشید
آنرا مگر بهشت و از غرر حکم آنحضرتست من باع

نفسه بغير نعيم الجنة فقد ظلمها
هر كس كه بفروشد نفس خود را بغير از نعمت بهشت پس
تحقيق كه ظلم نموده خواهد بود بر نفس خود و از آن
جمله است البخل بنفسك فانك لا تجد
عما تبذل منها عوضا بخيل مباش بنفس خود پس
بدرستى كه نمى يابى از آنچه صرف ميكنى و بذل مينمائى از
آن عوضى كه درخور آن بوده باشد از زخارف دنيا

من بدايع الكلام از سخنان بعض اكابر است

اگر سعادت دو جهان خواهى پرده غفلت بر عقلت مپوش
و جوهر نفيس نفست بزخرف خسيس دنيا مفروش **مقاله
چهارم** واشعر قلبك الرحمة للرعية و
المحبة لهم واللطف بهم ولا تكونن عليهم
سبعا ضاريا تغتنم اكلهم فانهم صنفان
اما اخ لك فى الدين واما نظير لك فى
الخلق يفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل

ويؤتى على ايديهم فى العمد والخطاء فاعطهم
من عفوك وصفحك مثل الذى تحب ان
يعطيك الله من عفوه وصفحه فانك فوقهم
ووالى الامر عليك فوقك والله فوق
من ولاك وقد استكفاك
امرهم وابتلاك بهم

تبيين بر ضمير معامله شناس پوشيده
نيست كه معامله حق سبحانه و تعالى با بندگان خود بر اساس
عفو و مرحمت مبنى بلكه اصل اقامت بنيان اين نشاء تكليفى
بجهة ظهور اين معنى است و همواره بندگان با كمال تقصير
در قيام بحق عبادت و بندگى از بارگاه لطف و رأفتش
مورد نوازش و احسانند و با وفور تفريط در سلوك طريق
طاعت و سرافكندگى از مؤاخذه و عقوبتش در حصار
امن و حصن امان اند زيرا كه بنا بر غلبه جانب تقصير بندگان اگر
جانب عفو و مرحمت خداى سبحانه غالب نبوده ايشان را

در این جهان مورد مؤاخذه و بازخواست سازد سلسلهٔ
بقای آفریدگان بر روی زمین پیش از زمان موعود انقطاع
یابد چنانچه در کتاب کریم فرموده وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللّٰهُ

النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَىٰ
ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَٰكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ
إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ
فَإِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا

و اگر مؤاخذه کند و بازخواست نماید خدای مردمان را
بجزای آنچه کسب می کنند از شرک و معصیت نگذارد بر
پشت زمین هیچ جنبنده و لیکن باز پس میدارد ایشان را
تا وقتیکه نام برده شده و که زمان هلاک ایشانست پس چون
بیاید وقت هلاک ایشان بدرستی که خدای هست ببندگان
خود بینا یعنی داناست که سزاوار هلاک کیست و لایق نجات
کدام است پس در آن وقت هر یک را فراخور حال او پاداش
دهد و این معنی مقتضی آنست که زمرهٔ جلیلهٔ ملوک و پادشاهان

وکارکنان ایشان از ولاة و امراء و عمّال بلاد جهان
که حافظان بدایع و ودایع ربّانی و حاملان امانت حضرت
و پاسبانی اند بنظر امعان ملاحظه نمایند که خدای سبحانه
و تعالی با کمال قدرت و توانائی با بندگان خود که در
نهایت ضعف و ناتوانی اند چه قسم معامله نموده ایشان
نیز با بندگان خدای سبحانه بهمان طریق سلوک نمایند و از آنجا
که رعیت را عصمت از خطا و برائت از تقصیر حاصل نیست
بلکه در غالب احوال از ایشان لغزشها بظهور میرسد و
اموری که موجب مؤاخذه بازخواست است از روی عمد
و خطا صدور می یابد اگر سرکردگان و ولاة مردم را
بسزای هر تقصیر که از ایشان وقوع یابد در عرصهٔ عقوبت
و بازخواست در آرند و شیوهٔ مرحمت و عفو نسبت به
ایشان مرعی و منظور ندارند در اندک زمانی خلق جهان تلف و
تباه گردیده نظام عالم اختلال پذیرد پس باید که فرمان
روایان همواره تقویت جانب لطف و رافت نمایند

و از اصرار در مؤاخذهٔ تقصیر کاران احتراز نموده و
ابواب عفو و مرحمت بر روی ایشان گشاده و همچنانکه
از خدای سبحانه و تعالی امید عفو و مرحمت و خواهش
مغفرت و صفح دارند این معنی را خود فراخور وسع و طاقت
نسبت بعباد الله بجای آورند از وصایای شریفهٔ حضرت
سید الاوصیاء صلوات الله وسلامه علیه است

عَامِلِ النَّاسَ بِمَا تُحِبُّ أَنْ يُعَامِلَكَ اللهُ بِهِ

معامله کن با مردمان بمثل آنچه دوست میداری که معامله کند
با تو خدای سبحانه و منقولست که چون شیخ جلیل شهاب
الدین سهروردی برد الله مضجعه نزد سلطان علاء الدین
رفت سلطان از وی پرسید که چه کنم که نجات یابم و رستگار
گردم شیخ در جواب گفت آنچه حق سبحانه و تعالی با همه
بی نیازی و استغنای تو با تو کرد تو با همه احتیاج که به
بندگان او داری با ایشان همان کن و بعینه این سخن چنان در
او اثر کرده بودی که اگر در خواب بودی از آواز آمدی

که خداوندا

که خداوندا مرا توفیق آن ده که با بندگان تو آن کنم که تو
با من کردی از این جهت آنحضرت در این مقاله والی را
بدو چیز که قوام معاملهٔ خلق بمحافظت و مراعات آن مربوط است
امر نموده و در طی آن اشاره بآنچه تمهید یافته باجمل وجهی
فرموده اند اول آنکه رعیت را بلطف و مرحمت
نوازد و محبت و دوستی ایشان را شعار دل خود سازد و چون
جانوران درنده ایشان را طعمهٔ خود نگرداند و خوردن گوشت
ضعیفان و ناتوانان را غنیمت نشمارد زیرا که رعیت یا برادر آن
والی اند در دین و ملت از فرقهٔ اهل ایمان یا نظیر و امثال
اویند در خلق و صورت از زمرهٔ اهل ذمه و امان و ملاحظهٔ
اخوت دینی در صنف اول و مراعات رقت جنسی در صنف
دویم مقتضی آنست که والی هر دو صنف را مورد مرحمت
و شفقت ساخته قیام بحق رعایت و نگاهبانی فراخور
حال هر یک از ایشان نماید از حضرت رسول مختار و سید
ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود

اِرْحَمْ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمْكَ مَنْ فِي السَّمَاءِ
رحم کن بر آنکس که آفریده شده است در زمین تا رحم کند
بر تو آنکس که پرستیده شده است در آسمان و از حضرت
سید الوصیین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه مرویست
که فرمود مَنْ لَمْ يَرْحَمِ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ
رَحْمَتَهُ هر کس رحم نکند بر مردمان بی بهره سازد خدای
او را از رحمت خود و از آنحضرت نیز مرویست که
فرمود الْخَلْقُ عِيَالُ اللهِ وَأَحَبُّ النَّاسِ إِلَى
اللهِ أَشْفَقُهُمْ عَلَى عِيَالِهِ خلق عیال خداوند و دوست
داشته ترین مردمان بسوی خدا اشفق ترین ایشانست
بر عیال خدا و از کلمات طریفه آنحضرتست علیه السلام
چون شبان خود گرگ باشد پس گوسفند را که نگاه
میدارد یعنی چون والیان خود در مقام آزار رسانیدن
و ستم کردن بر رعیت باشند پس رعیت را که از ستم
و آزار نگاهبانی کند و در حدیث مروی از حضرت

امام الزاهدین و قدوة الراکعین الساجدین علی بن الحسین
زین العابدین علیهما الصلوة والسلام در تفصیل حقوق
مذکورست وَأَمَّا حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالسُّلْطَانِ فَأَنْ
تَعْلَمَ أَنَّهُمْ صَارُوا رَعِيَّتَكَ لِضَعْفِهِمْ
وَقُوَّتِكَ فَيَجِبُ أَنْ تَعْدِلَ فِيهِمْ وَتَكُونَ
لَهُمْ كَالْوَالِدِ الرَّحِيمِ وَتَغْفِرَ لَهُمْ جَهْلَهُمْ
وَلَا تُعَاجِلَهُمْ بِالْعُقُوبَةِ
وَتَشْكُرَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
عَلَى مَا آتَاكَ مِنَ الْقُوَّةِ عَلَيْهِمْ
و اما حق رعیت تو که در تحت سلطنت و فرمان تو بوده اند
آنست که بدانی که ایشان گردیده اند رعیت تو بجهة
ضعف و ناتوانی ایشان و قوت و توانائی تو پس
واجب و لازم است که عدالت کنی در میان ایشان
و باشی مر ایشان را مانند پدر و مادر مهربان و ببخشی و
بپوشی نادانی که از ایشان پدید آید و شتاب نکنی در

در بازخواست کردن ایشان و سپاس نیکی آوری مر خدایرا
برین معنی که ترا قدرت و توانائی ارزانی داشته
حکمت نافعه از سخنان حکماست هر بنای
دولتی که بر اساس لطف و رأفت گذاشته شد هیچ چیز
آنرا منهدم نتواند ساخت و هر دوحهٔ سلطنتی که سر از
جویبار رفق و مرحمت بر آورد هیچکس آنرا از پای نتواند
انداخت و یکی از پادشاهان از حکیمی پندی و وصیتی طلبید
حکیم گفت ای ملک فرمان خدایرا بزرگ دار و شفقت
با خلق خدایرا فرو مگذار و گفته اند سلطان باید رعیت خود را
چنان دوست دارد که پدر فرزند را و هرچه بر نفس خود
روا ندارد و نه پسندد بر ایشان نیز روا ندارد و نه پسندد
تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و بهمت
بر درازی عمر و زیادتی دولت او کار زنند و یکی از
حکما پادشاهی گفت سعی کن ای ملک تا خلق را از مرتبهٔ
رعیتی بدرجهٔ دوستانی رسانی و چنانچه تنهای ایشان

در ربقهٔ اطاعت در آورده دلهای ایشانرا بسلسلهٔ لطف
و مهربانی بخود کشانی و یکی از اکابر ملوک از دانائی پرسید
بهترین اقسام شکارها کدام است گفت شکار دلهای خلق
زیرا که چون دل ایشانرا از خود کردی همه چیز از پی دل
میرود و پس در هیچ چیز با تو مضایقه ننمایند و بزرگان گفته اند
عامل باید شبانی باشد نگاه دارنده نه گرگی باشد درنده
و مرهمی باشد بر زخم دل ایشان نه ناوکی در دل بیچارگان
و درویشان **من مآثر الرحمة** نقل کرده اند
که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوایل حال ملازم سیمجور
بود و یک سر اسب پیش نداشت اوقات او بغایت بعسرت
میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی
بدست آمدی بآن گذرانیدی روزی آهوئی دید که با بچهٔ
خود میچرید سبکتگین اسب را برانگیخت و آهو بچه را
بگرفت و دست و پایش بربسته در پیش زین نهاد و
راه شهر بر گرفت آهو که بچهٔ خود را گرفتار دید باز گشت

و از پی او میدوید و مینالید سبکتکین را بر آن رحم آمده
دست و پای آهو بچه را بگشاد و آنرا سر بصحرا داد
آهو بچه با مادرش پیوسته روی بجایگاه خود گذاردند
سبکتکین دست تهی بشهر باز آمد شبانگاه حضرت رسالتپناه
صلی الله علیه و آله را در خواب دید که باو میفرماید
ای سبکتکین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که نسبت بآن
زبان بسته از تو در وجود آمد بحضرت حق تقرب تمام
یافتی و ما از تو خوشنود شدیم و خدای سبحانه ترا شرف
پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدای سبحانه
بهمین نوع شفقت بجای آری و درباره رعیت خود طریق مرحمت
فرو نگذاری بزرگی در این مقام گفته چون بواسطهٔ شفقت بر
حیوانی پادشاهی اینجهان فانی مییابند اگر بجهت مرحمت
بر انسانی ملک باقی یابند هیچ غریب و عجیب نباشد
دوم آنکه طریق عفو و صفح با رعیت مسلوک دارد
و ایشان را بسزای هر گناهی که اقدام بآن نمایند

در معرض عقوبت در نیاورد و این خصلت شریف ترین جمیع
خصلتها و عاقبت آن بهترین همه عاقبتهاست حق سبحانه
و تعالی در قرآن مجید به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله
فرموده خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ
وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ فرا گیر عفو را و امر کن
دیگرانرا به نیکوئی و روی بگردان از نادانان و از حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ
الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا فَتَعَافَوْا يُعِزُّكُمُ اللهُ
فرا گیرید عفو را پس بدرستیکه عفو زیاده نمیکند بنده را
مگر عزت پس عفو کنید از یکدیگر تا عزیز گرداند شما را
خدای و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود مَنْ يَعْفُ
عَنِ النَّاسِ يَعْفُ اللهُ عَنْهُ هر کس عفو کند و در
گذرد از گناهان مردمان عفو کند و در گذرد خدای
از گناه او و از حضرت سید الاوصیاء صلوات الله

وسلامه علیه مرویست یُنادی مُنادٍ یَوْمَ القِیٰمَةِ مَنْ کانَ
لَهُ اَجْرٌ عَلَی اللهِ فَلْیَقُمْ فَیَقُومُ العافُونَ عَنِ النّاسِ
ندا میکند منادی در روز قیامت که هرکس او را مزدی
بر خدای سبحانه هست برخیزد پس برمیخیزند آنانکه عفو کرده اند
از مردمان بعد از آن خواند آنحضرت قول خدای
سبحانه را فَمَنْ عَفیٰ وَاَصْلَحَ فَاَجْرُهُ عَلَی اللهِ
پس هرکس عفو کند از بدکار و صلاح نماید میان خود
و او بترک انتقام پس مزد او بر خداست و از آنحضرت
نیز مرویست که فرموده اِنّی لَاَرْفَعُ نَفْسِی اَنْ تَکُونَ
حاجَةٌ لا یَسَعُها جُودِی اَوْ جَهْلٌ لا یَسَعُهُ
حِلْمِی اَوْ ذَنْبٌ لا یَسَعُهُ عَفْوِی
بدرستی که من رفیع تر از آن میدارم نفس خود را
که بوده باشد حاجتی که گنجایش آن نداشته باشد کرم
من یا بوده باشد جهلی و نادانی که گنجایش آن نداشته
باشد بردباری من یا بوده باشد گناهی که گنجایش

نداشته باشد عفو من

ارشاد الی العفو

مرویست که زن یهودیه را که زهر داده بود حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله اقدام نموده بود بخدمت
آنحضرت آوردند آنحضرت از وی پرسید چه چیز
ترا بر این داشت که مرا زهر دهی آن زن در جواب
گفت چنین در خاطر گذرانیدم که اگر پیغمبر است زهر
ضرر باو نمیرساند و اگر پادشاه است که دعوی پیغمبری
مینماید زهر در او کارگر شود مردم را از استیلای او راحت
بخشیده خواهم بود پس آنحضرت از گناه بزرگ آن یهودیه
عفو فرموده او را بکرم عمیم خود بخشیدند **حِکَمٌ
جلیلة** حکما گفته اند عفو کن که اگر پشیمان شوی که چرا
عقوبت نکردم توانی کرد و اگر عقوبت کنی و پشیمان شوی
تدارک آن دست ندهد و از سخنان اکابر است لذت
عفو را بلذت انتقام نتوان سنجید زیرا که عاقبت لذت
عفو خوشحالی است و مسرت و خاتمهٔ لذت انتقام پشیمانی است

وندامت و آورده اند که یکی از سفیهان نسبت ببزرگی
مکرر بدی میکرد و او در برابر نیکی میکرد و از کردهٔ او
عفو و اغماض مینمود شخصی با آن بزرگ گفت سبب چیست
که با وجود این مقدار بدی که او با تو میکند تو در برابر نیکی
میکنی و از تقصیر او در میگذری آن بزرگ در جواب
گفت هرگاه او از تقصیر و بدی دست بر نمیدارد من از
نیکی و عفو چون دست بردارم و منقولست که از شخصی
نسبت بحکیمی بدی بظهور رسید حکیم از تقصیر او در گذشته
قدری از مال خود باو بخشید یکی گفت ای حکیم چون از تقصیر
او در گذشتی بخشیدن مال باو چه جهة داشت حکیم گفت چون
او فضیلت عفو من بخشید من نیز او را از آن ببذل مال
تلافی نمودم و از سخنان بعضی حکماست که از برای حسن عفو
و قبح انتقام همین معنی بس است که رغبت بعفو نمیکنند
مگر بزرگان و ارباب فضل و شرف و اقدام بر انتقام
نمینمایند مگر لئیمان و اصحاب جهل و سفه من مارغ

العفو مقولست که مالک اشتر رحمه الله روزی
بازار کوفه میگذشت یکی از اهل آن از روی استخفاف بنا ۱ بازار
سبزی بجانب او انداخت مالک رحمه الله باو التفات
ننموده بگذشت شخصی با آن بازاری گفت دانستی که این
چه کس بود که با او این خفت رسانیدی گفت نی آن شخص
گفت این مالک اشتر بود بازاری از شنیدن این معنی
بلرزه در آمد و در عقب مالک روان شد که خود را باو رسانیده
عذرخواهی نماید دید که اشتر بمسجدی در آمده بنماز اشتغال
دارد و بازاری صبر کرد تا مالک از نماز فارغ شد آنگاه
خود را در پای او انداخته شروع در عذرخواهی کرد و مالک
گفت بخدای سوگند که در همان وقت که از تو این حرکت
صادر شد من ترا عفو کردم و بمسجد نیامدم مگر بجهة آنکه
از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم و دلالة
اگرچه سلوک طریق عفو از همه کس مستحسن و پسندیده است لیکن
زهرهٔ جلیلهٔ ملوک و ارباب اقتدار برعایت این شیوهٔ

ستوده سزاوارترند زیرا که هر قدر قدرت و قوت
بیشتر باشد فضیلت عفو در موقع استحسان بیشتر جلوه نماید
چنانچه از اقوال حکیمهٔ حضرت امام المتقین صلوات الله
وسلامه علیه است أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ
أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ سزاوارترین
مردمان بعفو تواناترین ایشانست بر عقوبت و از آنجمله است
أَحْسَنُ أَفْعَالِ الْمُقْتَدِرِ الْعَفْوُ نیکوترین
کردارهای صاحب قدرت عفو کردن است و منقولست
که از اسکندر پرسیدند که تو از پادشاهی خود بچه چیز
خوشنودتری گفت بانکه با وجود قدرت بر عقوبت
عفو کنم از تقصیرکاران و از سخنان حکماست پادشاهانرا
هیچ شیوه بهتر از عفو نیست زیرا که هم در دنیا باعث
ازدیاد میل و رضای خلق و هم در عقبی منتج اجر جزیل و
خوشنودی حضرت حق است و از سخنان اکابر است
چون حق سبحانه و تعالی زمام اختیار بندگان خود را

در قبضهٔ اقتدار بنده گذارد باید که طریقهٔ رفق و رأفت
و شیوهٔ عفو و مرحمت نسبت بایشان منظور و مرعی
دارد زیرا که اگر میل او بجانب عقوبت و انتقام غالب
باشد در اندک زمانی دلهای خلق از او برگردد و حال
او و مردمان هر دو به تباهی انجامد و حکیمی را نزد پادشاهی
بردند پادشاه از او پرسید چه چیز موجب رستگاری ملوک
تواند شد گفت اگر بقدر حاجت خود بعفو و مرحمت
خدای بر بندگان رحم کند و از گناهان او درگذرد و من
مُلُوكُ الْكَلَامِ یکی از ملوک را پرسیدند
چه چیز دوست ترین چیزهاست نزد تو ای ملک گفت
آن دوست تر دارم که گناهکاری نزد من آید و من او را
عفو کنم و از تقصیرش درگذرم و از مأمون نقل کرده اند
که میگفت آن مقدار دل من بعفو مایل است و محبت آن بر من
غالب که می ترسم مرا از ثواب عفو کردن بهره نباشد
و از وی منقولست که گفته اگر گناهکاران بدانند مرا در

عفو کردن چه لذت هست گناهان و تقصیرات خود را
وسیلهٔ تقرب و نزدیکی من ساخته بر سبیل تحفه و هدیه
نزد من آورند و آورده اند که گناه کاری را نزد یکی از پادشاهان
بردند پادشاه را بر او رحم آمده از تقصیر او در گذشت
یکی از خاصان گفت ای ملک چه جهت داشت که از
تقصیر او در گذشتی پادشاه گفت اگر مردمان گویند پادشاه
میتوانست سیاست کند و نکرد مرا خوشتر است از آنکه
گویند میتوانست بخشید و نبخشید و منقولست که یکی از یاغیان
که طریق عصیان و سرکشی نسبت با سکندر ورزیده بود
اسیر نموده نزد او آوردند اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ
کردهٔ او کشیده او را سر داد یکی از خواص از روی خشم
گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من
تو نیستم او را نمیکشم من عفو الملوک
منقولست که شخصی به بدگوئی اسکندر اقدام نموده زبان
بطعن او گشاد اسکندر از این معنی تغافل و اغماض نموده

اگر یلکه … عفو

از مؤاخذهٔ او در گذشت یکی از خواص گفت که شاید
از این حرکت باز آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر
گفت این معنی خلاف رای صحیح است چه اکنون که از
ما ناملایمی نرسیده هر کس که بر آن حال اطلاع یابد با او به
انکار بر آید و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت
و قدح افزاید و او را از مردمان عذری در اقدام
بآن نباشد و نقل کرده اند که روزی انوشیروان
مجلسی آراسته چون سفره را بمجلس آوردند و صحنها را
چیدند از آنجمله صحنی برگردیده قدری از آنچه در آن بود
بر روی سفره ریخت انوشیروان نگاهی غضبناک
بجانب سفره چی نمود سفره چی دانست که او را مورد
سیاست خواهد ساخت صحن را برداشت و بقیهٔ آنچه
در آن بود در سفره ریخت انوشیروان از مشاهدهٔ
این معنی تعجب نموده پرسید که سبب این حرکت چه بود سفره چی
گفت ای ملک مرا یقین حاصل شد که تو مرا بر سر این امر

سهل که موجب سیاست نیست عقوبت خواهی کرد و زبان
بمذمت تو خواهند گشود که خدمتکار خود را بی تقصیر
سیاست نمود از این جهت اینحرکت از من واقع شد
که اگر مرا سیاست نمائی کسی ترا مذمت نکند و نگوید که بی
گناه سیاست نمود چون انوشیروان این سخن از او شنید
او را بخشیده در سلک نزدیکان خود منتظم گردانیده
آورده‌اند که گناه کاری را نزد منصور آوردند منصور حکم
بسیاست او نمود گناه کار گفت ای خلیفه اگر مرا عقوبت
کنی فردی نزد خدای سبحانه نخواهی داشت و اگر عفو کنی
و از تقصیر من درگذری ترا بر خدای سبحانه مزدی عظیم
خواهد بود اکنون اگر من تن بعقوبت در دهم تو از سر مزد
خود پیش خدای تعالی چرا میگذری و منقولست که
مردی از نوکرهای او بی‌ادبیها نسبت بپادشاهی بظهور رسیدی
و پادشاه از تقصیر او درگذشتی و اغماض نمودی روزی
در برابر پادشاه نمودار شد پادشاه باو گفت دیگر بچه

روی

روی در برابر من آمدی آن مرد در جواب گفت بآن روی
که در روز قیامت در برابر خدای سبحانه میروم و گناهان
من پیش خدای سبحانه و تعالی بیشتر است از گناهان من
نزد پادشاه پس پادشاه گفت راست گفتی و از کردهای
او عفو و اغماض نمود تتمیم بعد از آنکه آنحضرت
والی را باین دو چیز که مدار استحقاق عفو و مرحمت الهی
و مبنای ارتقاء مدارج قرب و کرامت نامتناهی است
امر فرموده‌اند تعقیب کلام بذکر سه چیز که ملاحظه
آن محرک سلسلهٔ شفقت و رافت و مؤکد التزام شیوه
عفو و مرحمت است نموده‌اند اول آنکه
سلسلهٔ حکم و فرمانروائی والی بحکم و فرمان خدای
سبحانه منتهی میشود زیرا که رعیت در تحت فرمان والیند
و او در تحت فرمان آنکس که او را تعیین نموده و حکم
و فرمان مالک الملک حقیقی عز شانه و عظم سلطانه
که بالاتر از همه حکمها و فرمانهاست بآنکس که نصب

والی

والی نموده جار نیست پس والی باید بر رعیت خود تنگ
نگرفته زیاده بر آنچه خدای سبحانه بر بندگان خود حکم
نموده برایشان حمل ننماید و عقوبت و بازخواست خدای
سبحانه و تعالی جل شانه نموده باشد دویم
آنکه خدای سبحانه بندگان خود را باو سپرده و کفایت
مهام ایشان را باو حواله نموده پس باید که امانت خدای
سبحانه را محافظت کند و در عرضه تلف و تضییع در
نیاورد سیم آنکه خدای سبحانه او را بخشیدن تمکن
و اقتدار در معرض امتحان و اختیار در آورده پس
باید که بقدر قدرت و توانائی که حق سبحانه و تعالی
باو کرامت فرموده بحال ضعیفان و ناتوانان پردازد
و خوشنودی و رضامندی خلق را وسیله خوشنودی
و رضامندی حق سازد **مقاله پنجم**

او پیش از عقوبت و باز خواست

لَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللّٰهِ
تَعَالٰی فَاِنَّهُ لَا يَدَیْ لَكَ بِنِقْمَتِهِ

وَلَا غِنٰی بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ وَلَا
تَنْدَمَنَّ عَلٰی عَفْوٍ وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ
وَلَا تُسْرِعَنَّ اِلٰی بَادِرَةٍ وَجَدْتَ عَنْهَا
مَنْدُوحَةً وَلَا تَقُولَنَّ اِنِّی مُؤَمَّرٌ اٰمُرُ
فَاُطَاعُ فَاِنَّ ذٰلِكَ اِدْغَالٌ فِی الْقَلْبِ
وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ
وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغِيَرِ

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله از پنج چیز **اول** نصب نمودن و سخت
گرفتن بر بندگان خدای سبحانه که بمنزله در آوردن نفس
خود است در معرض معارضه و محاربه با حضرت آفریدگار
زیرا که والی را نه قوت و توانائی در برابر قهر و سطوتش
و نه استغنا و بی نیازی از آثار عفو و رحمتش **دویم**
پشیمان بودن از عفو بجهت آنکه پشیمانی از امری که منشر نیک
نامی و ارجمندی دنیا و نتیجه رستکاری و سربلندی

عقبی بوده باشد عقلاً و شرعاً مذموم است   سیم
شادمان بودن بعقوبت زیرا که شادی نمودن بچیزی که
موجب فوت شدن ذکر جمیل در این جهان و سوزش
ضایع گشتن اجر جزیل در این جهان گردد از طریق
خرد و آگاهی دور است   چهارم زود بغضب
رفتن چون در نفس گنجایشی و بدر شدی از آن بوده باشد
و این امریست احتراز از آن عموم مردمان را لازم و خصوصاً
ارباب اقتدار و ولاة را و دور ساختن آن از نفس خود
متحتم است زیرا که از حدوث غضب مفاسد عظیمه تولد می‌یابد
بلکه صاحب آن در معرض خشم و غضب الهی در می‌آید چنانکه
از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
اَقرَبُ ما یکونُ العبدُ مِن غضبِ الله اِذا غضِبَ
نزدیک‌ترین احوال بنده بغضب و خشم خدای حال غضب
کردن و بخشم رفتن اوست و از حضرت امام المتقین
صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود

اِحذر

اِحذَر بِالغَضَبَ فَاِنَّهُ جُندٌ مِن جُنودِ اِبلیسَ
حذر کن و بپرهیز از غضب پس بدرستی که غضب لشکریست
از لشکرهای شیطان و از حضرت امام صادق و حجت
بحق ناطق علیه الصلوة والسلام مرویست که فرمود
الغَضَبُ مِفتاحُ کُلِّ شَرٍّ   غضب کلید هر
بدیست   حِکَمِ نافِعة   حکما گفته‌اند غضب آتشی است
سوزنده اگر از آب حلم فرو نشانی هرچه رسد بسوزاند
و گفته‌اند غضب جانوریست درنده اگر از زنجیر حلم
پابند نسازند هرچه را بیند طعمهٔ خود سازد و از سخنان
اکابر است تا زمام نفس سرکش را در وقت غضب بدست
رائض عقل ندهی یک گام از وادی سباعی حیوانیت
بمقام امن انسانیت ننهی   ارشاد الی الحلم
فرونشاندن نائرهٔ غضب برشحهٔ حلم و بردباری از جملهٔ
اسباب نجات و رستگاریست از حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود مَن کَفَّ

غَضَبَهُ عَنِ النّاسِ کَفَّ اللهُ تَبارَکَ وَتَعالی
عَنْهُ عَذابَ یَوْمِ الْقِیمَةِ هر کس باز دارد غضب
و خشم خود را از مردمان باز دارد خدای تبارک و تعالی
از او عذاب روز قیامت را و از طرائف حکم حضرت
سید الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه است اُسْتُرْ
خَلَلَ خُلُقِکَ بِحِلْمِکَ بپوشان خلل خوی خود را
بحلم و بردباری خود و از الجمله است اَوَّلُ عِوَضِ الْحَلیمِ
عَنْ حِلْمِهِ اَنَّ النّاسَ اَنْصارُهُ عَلَی الْجاهِلِ
نخستین بردباری که عوض بردباری خود می‌یابد آنست که
مردم یاری دهندگان او شوند بر نادان و از حضرت
امام صادق و پیشوای خلایق علیه الصلوة والسلام
مرویست که فرمود مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللهُ عَوْرَتَهُ
هر کس باز دارد خشم خود را از مردمان و حلم و بردباری
ورزد بپوشد خدای عیب او را مِنْ غُرَرِ
الْحِکَمِ از سخنان اکابر است بی حلم

آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت برد
باری هیچ حاکمی بر گفتگوی رعایا بر نتابد گفته اند که باید پادشاه
حلم را زیور داوری خود سازد و بدستیاری آن بنیاد
خشم عالم سوز را بر اندازد و از محاسن سخنان ملوک و
پادشاهان الازم است که نفس خود را بحلم و بردباری
عادت داده زود بخشم نروند زیرا که اگر خشم ایشان
بر حلم غالب بوده باشد و زیر دستان از برای هر گفتار
و کردار ناشایسته که از ایشان بظهور رسد مورد قهر
و غضب سازند هر آینه این معنی موجب استیصال خلق
گردد و رونق سلطنت و پادشاهی نقصان پذیرد
مِنْ مَآثِرِ الْحِلْمِ از سلیمان وراق نقل کرده اند
که گفت روزی در خدمت مأمون بودم نگینی از یاقوت
دیدم طول آن مقدار چهار انگشت و عرض آن دو انگشت
و در صفا و روشنی چون خورشید تابان بود پس زرگر را
بخواند و گفت انگشتری بساز که این یاقوت نگین آن تواند

تواند بود زرگر یاقوت برگرفت و نفت قضا را
روز دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتری
یاد کرده بفرمود تا زرگر را پاورند چون زرگر حاضر شد
دیدم که رعشه بروی افتاده است و چون سپید میلرزد
مأمون پرسید سبب تغیر چیست گفت مرا امان ده تا بگویم
مأمون گفت امان دادم ترا زرگر نگین را بیرون آورد
چهار پاره شده بود گفت ای خلیفه انگشتر را ساختم
وخواستم که نگین دران برم از دست من بر سندان
افتاد و چهار پاره شد مأمون تبسم کرد و گفت برو
این را چهار انگشترین ساز ترا هیچ گناهی نیست پنجم
خود را در جمیع امور مطاع و فرمان روا دانستن
و قرار دادن این معنی که بر والی است که حکم نماید و بر
رعیت است که اطاعت نمایند بدون ملاحظه موافقت
آن با میزان مقوم شرع و قانون مقرر عدل
زیرا که این معنی مؤدیست براه یافتن فساد در دل

وست

وسست گردیدن امر دین و تغییر یافتن وفا و نعمت خدا عز
وجل مقابله شمرد وَاِذا اَحدَثَ لكَ ما
اَنتَ فيهِ مِن سُلطانِكَ اُبَّهَةً اَو مَخيلَةً
فَانظُرُوا اِلى عِظَمِ مُلكِ اللهِ فَوقَكَ وَقُدرَتِهِ
مِنكَ عَلى ما لا تَقدِرُ عَلَيهِ مِن نَفسِكَ
فَاِنَّ ذلِكَ يُطامِنُ اِلَيكَ مِن طِماحِكَ
وَيَكُفُّ عَنكَ مِن غَربِكَ وَيَفيءُ اِلَيكَ
بِما عَزَبَ عَنكَ مِن عَقلِكَ

تنبیه امر نموده آنحضرت والی را
در این مقاله بآنکه هرگاه او را بسبب غلبه و اقتدار بر
خلق کبر و خودپسندی پدید آید نظر کند در عظمت و بزرگی
ملک و پادشاهی حضرت مالک الملک حقیقی [illegible]
که بر همه ملوک و فرمانفرمایان روی زمین غالب و قاهر است
و تفکر نماید در احاطه قدرت و توانائی آن بآنچه قدرت و
توانائی جمله خلق جهان از آن کوتاه و قاصر است تا سبب...

ملاحظهٔ این معنی دور شود از نفس او داعیهٔ خودپسندی و باز
ماند از خواهش رفعت و آرزوی بلندی و حقیر شمارد امارت
و حکومت خود را نسبت بعظمت و سلطنت خدائی و برگردد
بسوی عقل و خرد او بعد از دوری و چنانچه از حضرت
سید الوصیین صلوات الله و سلامه علیه روایت شده
که فرمود عَظُمَ الخالقُ عِندَكَ يَصغُرِ المخلوقُ
في عَينِكَ عظمت و بزرگی آفریننده نزد تو
کوچک و حقیر میسازد آفریده را در چشم تو و از غرر حکم
آنحضرت است مَن عَظَّمَ سُلطانَ اللهِ وَ
كَبُرَ حَقَّرَ سُلطانَهُ وَصَغَّرَهُ هر کس عظیم و بزرگ
داند سلطنت خدا را حقیر و کوچک شمارد سلطنت خود را
حِكَمٌ جَليلَةٌ از سخنان حکماست هر کس
بچشم خویش عظیم و بزرگ بود بچشم مردمان حقیر و کوچک
بود زیرا که هر کسی خود را خورد شمارد مردمان او را بزرگ
شمارند و آورده اند که شخصی را که بزرگ قبیلهٔ خود بود

نزدیکی از پادشاهان از و پرسید بزرگ قوم تو کیست
گفت من بزرگ قوم خودم پادشاه گفت اگر بزرگ
قوم خود بودی این سخن نگفتی و بزرگان گفته اند بزرگی کبریا
سزد که هر چند قدر و منزلت او کمال یابد کبر و نخوت
او نقصان پذیرد و از سخنان اکابر است هر کس دیدهٔ
فکرت بمشاهدهٔ آیات عظمت و بزرگی صانع گشود در نظر
دوربین او جز آثار حقارت و خردی مصنوع جلوهٔ ظهور
ننمود مِن آثارِ عَظَمَةِ اللهِ سُبحانَهُ از حضرت
امام الزاهدین و سید العابدین صلوات الله
و سلامه علیه روایت شده که فرمود خدای سبحانه و تعالی را
فرشته هست که او را خرقائیل میگویند و او را هیجده هزار
بال است و از هر بالی تا بال دیگر پانصد ساله راه است
پس آن فرشته بخاطر گذرانید که آیا بالای عرش
چیزی هست خدای سبحانه هیجده هزار بال دیگر بر بالهای
او افزود که مجموع سی و شش هزار بال بوده باشد از

از بهر بی تا بال دیگر ما پانصد ساله راه بعد از آن خدای
سبحانه او را بپریدن امر نمود آن فرشته بیست هزار
سال پرید و پایه از پایهای عرش نتوانست رسید بعد
از آن خدای سبحانه و تعالی سی و شش هزار بال دیگر باو داد
و قوت و توانائی او را دو برابر گردانید و او را مأمور بپریدن
ساخت پس آن فرشته سی هزار سال دیگر طیران نمود
بپایهٔ عرش نرسید پس خدای عز و جل باو خطاب فرمود
که ای فرشته اگر بپری تا هنگام دمیدن صور با بالهای
خود و توانائی که بتو ارزانی داشته ام نتوانی رسید بپایهٔ
عرش من خدای سبحانه و تعالی **من عواقب الادعیه**
از حضرت امام صادق و مقتدای خلایق علیه اشرف التحیة
و السلام روایت شده که فرمود چون حضرت یعقوب علی
نبینا و علیه السلام بعد از استقرار حضرت یوسف علیه السلام
بر مملکت مصر نزد او آمد یوسف علیه السلام را غرت
پادشاهی بخاطر راه یافته بجهت یعقوب علیه السلام فرود نیامد

پس جبرئیل علیه السلام بحضرت یوسف نازل گردیده
گفت ای یوسف کف خود را بگشای یوسف علیه السلام
کف خود را گشود از آن نوری بیرون آمده در
میان زمین و آسمان بلند گردید یوسف علیه السلام
از جبرئیل پرسید این چه نور بود که از کف من بیرون
آمد جبرئیل علیه السلام گفت این نور نبوت بود که از
عقب و نسل تو برکنده شد بجهت آنکه فرود نیامدی از
برای یعقوب پس از عقب و نسل تو پیغمبری بدید
نخواهد آمد **التحذیر عن المخیلة** نقل کرده اند
که چون تمامی بلاد ایران اب[illegible] سلطان را صاف گشت
بعزم تسخیر توران از جیحون گذشت و در سنه خمس و
اربعمائه در کنار آب جیحون قلعهٔ برزم را مسخر گردانید
و در آن زمان یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان
آوردند و سلطان از او احوال پرسید و او درشت
جواب میداد لاجرم بسیاست او حکم فرمود یوسف

مذکور کاردی در ساق موزه پنهان داشت برکشیده
متوجه سلطان گردید جانداران اراده دفع او کردند
اما چون سلطان بر شصت خود اقتدار و تیر و کمان
نزد او حاضر بود و بخود اعتماد تمام داشت بنابرآن هم
کمان از او آن وقت مانع شده سه چوبه تیر انداخت
و هر سه خطا شد و با آنکه در آنوقت دو هزار غلام خاص
بغیر از امراء و اهل اختصاص در بارگاه حاضر بودند همه
یکبار از هیبت آن واقعه هولناک پراکنده و پریشان
شدند سلطان خواست که خود را از تخت بزیر اندازد
دامنش در گوشه سریر بند شد و آن بیباک در آنحال
در رسیده چند زخم بر سلطان زد سعدالدوله خود را
بر بالای سلطان انداخت و او نیز زخمی چند خورد
یوسف همچنان کارد در دست داشت میدوید جامع
نام فراشش که مهتر آلطالیفه بود از عقبش در رسید
و میخ کوبی در دست داشت چنان بر سرش زد که از

پای

پای در افتاد و مغزش پریشان شد بعد از آن
مردم برگرد سلطان جمع شدند سلطان گفت که من
در جمیع عمر خود بغیر امروز هرگز خود بین نبوده ام و همین
امروز نفس اماره من سرکشی کرده دو مرتبه یکی آنکه
صباح زود بر پشته بر آمده بودم و سواد لشکر
بنظرم در آمد از غایت کثرت خیل و سپاه چنان به
خاطرم گذشت که من بعد با من کسی مقابله نمیتواند کرد دوم
آنکه بنا بفرط غرور جانداران را از گرفتن او منع کردم
تا مرا هلاک کرد

مقالهٔ هفتم

فی بیان مکافات الله فی عظمته والتشبه
به فی جبروته فان الله یذل کل جبار
ویهین کل مختال

تبیین نموده آنحضرت
والی را در این مقاله از کبر و نخوت که در معنی برابریست
با خدای سبحانه و تعالی در نمودن عظمت و سطوت

و این

این خصلت مذموم‌ترین همه خصلتها و مؤدی بتغییر
نعمتها و تحویل دولتهاست و صاحب آن همواره
از ساحت قرب و مرحمت الهی دور و در بقعه مذلت
و خواری در دنیا و عقبی اسیر است حق سبحانه و تعالی در
کتاب مجید فرموده إن الله لا یحب
من کان مختالا فخورا بدرستی که خدای
دوست نمیدارد آنکس را که باشد از راه تکبر و نخوت
خرامنده بستاینده و از حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود من تواضع رفعه الله
و من تکبر وضعه الله هرکس تواضع و فروتنی
کند بر دارد و بلند سازد قدر او را خدای و هرکس تکبر
و بزرگی نماید فرود آورد و پست گرداند قدر او را
خدای و از حضرت امام صادق نور مشارق علیه الصلوة
و السلام مرویست که فرمود لا یدخل الجنة
من فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید

در بهشت

در بهشت آنکس که دارد در دل مقدار ذره از کبر
و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود فیما اوحی
الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود
کما ان اقرب الناس من الله المتواضعون
کذلک ابعد الناس من الله
المتکبرون در آنچه وحی فرستاده خدای
عز و جل بداود علی نبینا و علیه السلام مذکور است ای
داود همچنانکه نزدیکترین مردمان برحمت خدای
متواضعانند همچنین دورترین مردمان از رحمت خدای تعالی
متکبرانند حکمة فائقة حکما گفته اند که چون غنی
مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را بازیال قدس
جلال او تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار
وجود و رشحه آثار جود اوست استحقاق تکبر ندارد
چه میان کبر و احتیاج منافاتست و گفته اند از برای
پریشان ساختن و پراکنده کردن دلهای مردمان از حریم

خود

خود هیچ چیز مثل تکبر نیست و بتجربه جمع نمودن و گرد
آوردن آنها بسوی خود هیچ مانند تواضع و فروتنی
نه و امتحان بعضی اکابرست از برای خاتمت عاقبت
تکبر همین معنی کافیست که ابلیس علیه لعاین الله با کمال
غرور و استکبار که از سجدهٔ آدم علیه السلام که برگزیده
و خلیفهٔ خدای سبحانه بود با صدور فرمان الهی اباء
و استنکاف داشت الحال از روی خواری و مذلت
تمام بقیادت ذریهٔ آدم بخواهش خود قیام دارد و یکی
از بخردان بپادشاهی خردمند گفت ای ملک
چرا التجبر و نخوت نمی ورزی تا مهابت تو در دلهای خلق
جای کند پادشاه در جواب او گفت ای بیخرد آنکس که
مرا پادشاهی و سلطنت روی روی زمین ارزانی داشته
می تواند بدون آنکه تکبر ورزم و بدشمن او ابلیس
لعین تشبه جویم مهابت مرا در دلهای بندگان خود
جای دهد و شخصی پادشاهی گفت ملوک را از تکبر

گزیری نیست تا ایشان را هیبت در نظر خلق بوده باشد
آن پادشاه گفت چه هیبت از هیبت پادشاهی فرمانروائی
بیشتر نمیباشد اگر از فرمانروائی هیبت پدید نیاید از
تکبر چه هیبت پدید خواهد آمد و از بعضی اعاظم ملوک منقولست
که میگفته از جمله نعم و عطایای الهی که پادشاهان بآن
اختصاص یافته اند آنست که حق سبحانه و تعالی ایشانرا
بزرگی کرامت فرموده که از سلوک طریق تکبر و نخوت
بی نیاز گشته اند زیرا که حاجتمندی بتکبر کسی است که
او را بزرگی نبوده باشد و خواهد خود را بزرگ بخلق
نماید **رمز لطیف** آورده که روزی مگسی
بر روی عباسی نشست آنرا دور ساخت از آنجا که
لجاج صفت آنست باز آمد باز آنرا دور ساخت تا چون
این حرکت از آن مکرر بظهور رسید منصور به تنگ
آمد و غضب بر او استیلا یافت در این محل حضرت
امام صادق و کاشف رموز حقایق علیه افضل الصلوة

والسلام بر وی داخل شد منصور گفت یا ابا عبد الله
حکمت در آفرینش مگس چیست آنحضرت فرمود تا خوار
و ذلیل شوند بسبب آن جباران و متکبران اثر ۹
طریقه ۹ نقل کرده اند که یکی از امراء و عمال
بنی امیه تکبر و نخوت را شعار خود ساخته هر کس از رعایا
در برابر او آمدی بهیچوجه نگاه بجانب او ننمودی و از
غایت غرور با هیچیک از ایشان سخن نگفتی روزی یکی
از عباد بدرگاه آن امیر آمده رخصت داخلشدن خواست
چون او را اذن دخول دادند بمجلس امیر آمده در برابر
او ایستاد گفت ای امیر چون ترا بر ما حق رعایت بسیار است
و شکر حقوق تو بر ما لازم آمده که حقی که ترا بر من هست ادا
کنم و ترا بر امری ضروری آگاهی دهم آن امیر بخلاف
عادت بجانب عابد التفات نموده باو گفت که آنچه
خواهی بگوی عابد گفت ای امیر اگر بر تو تشنگی غالب شود
و بیک شربت آب محتاج باشی و آنرا بمال و ذخایر

دنیا بفروشند بچه چیز آنرا میخری گفت بنصف امارت
خود عابد گفت اگر آن آب را که خوردی حبس شود
و بیرون نیاید و دفع حبس آن جز بمال و ذخایر زیاد
نشود بچه چیز آنرا میخری گفت بنصف دیگر امارت خود
عابد گفت ای امیر خود انصاف ده که بجهة امارت و
حکومتی که خود بیک شربت آب که درون رود و بیرون
آید میفروشی چون هیچکس را قابل نگاه کردن و لایق
سخن گفتن نمیدانی و دلهای بندگان خدا را که بدام
تواضع صید میتوان کرد از خود میرمانی آن امیر از سخن
عابد آگاه گشته تغییر سلوک نمود و من بعد تا بر مسند
امارت متمکن بود طریق تواضع و فروتنی می پیمود

مقاله هشتم

انصف الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصة
اهلك ومن لك فيه هوى من رعيتك
فانك ان لا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله

كان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته وكان لله حربا حتى ينزع ويتوب وليس شيء ادعى الى تغيير نعمة الله وتعجيل نقمته من اقامة على ظلم فان الله سميع دعوة المظلومين وهو للظالمين بالمرصاد

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله به چیز اول انصاف دادن خدای سبحانه و آن عبارتست از قیام بحق عبادت و بندگی منعم حقیقی جلّت آلاؤه که او را از کتم عدم بمنصه وجود آورده و سور د نعمتهای بیکران و موهبتهای بی‌پایان ساخته و این معنی بدائما موّدات و ترک منهیات که در شریعت مقدسه مطهره با حسن وجهی تبیین و تفصیل یافته تحقق یابد و در نظر خبیر دانا صورت این معنی جلوه نماست که به پرستاری عبادت بذروه سعادت

جاودانی نتوان رسید و بدون سلوک طریق طاعت سزاوار کرامت ربانی نتوان گردید حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید فرمود یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون

ای مردمان عبادت کنید و پرستش نمائید پروردگار خود را که آفریده است شما را و آنانیکه پیش از شما بوده‌اند شاید که برسید بمرتبه بلند پرهیزکاری و از حضرت رسول ثقلین صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمود افضل الناس من عشق العبادة فعانقها واحبها بقلبه وباشرها بجسده وتفرغ لها فهو لا یبالی علی ما اصبح من الدنیا علی عسر ام علی یسر

بنام صحیح بهترین مردمان کسی است که عشق ورزد با عبادت پس ملازم شود و آزاد دوست

دار دآنرا بدل خود مباشر آن کرد و بتن خود دو پردازد
از کارها از برای آن پس پروا نداشته باشد که برچه حال
کردیده از دنیا آیا برحال دشواری یا برحال آسانی و از
حضرت امام صادق و پیشوای خلایق علیه الصلوة
والسلام مرویست که فرمود خدای تبارک و تعالی
فرموده یا عبادی الصدیقین تنعموا
بعبادتی في الدنیا فانکم تتنعمون بها في الآخرة
ای بندکان من که برجادهٔ صدق و راستی استوارید
تنعم نمائید بعبادت من در دنیا نیز بدرستیکه
تنعم خواهید نمود شما بآن در آخرت حکمی جلیله
از حکمای اکابر است هرکس صفحهٔ احوال خود را برقم
عبادت بیاراید بدهد خدای سبحانه او را آنچه در دنیا
شاید و در آخرت بکار آید و کویند که یکی از فرمان
روایان مردی بسیار پیر را دیده از او پرسید
چند سال از عمر تو رفته است کفت دوازده سال

کذشته چون است این سخن و حال آنکه بسیار کهن سال
می یابم ترا بسیار کهن کفت آنچه زندکانی من صرف
عبادت خدای سبحانه شده همین دوازده سال است
که از عمر خود حساب می نمایم و بقیهٔ ایام زندکانی را چون
در عبادت خدای سبحانه و تعالی نکذرانیده ام از عمر
خود حساب نمی نمایم و یکی از حکما پادشاهی کفت ای ملک
اکر خواهی خدا و خلق هردو از تو خوشنود باشند اوقات
کرامی خود را قسمت کرده نصف را صرف فرمان برداری
خدا و نصف را صرف فرمانفرمائی خلق نمائی بزرکی در این
مقام کفته هرکاه طریق عدل و شفقت در فرمانفرمائی خلق
سلوک کرد آن نصف نیز در فرمان برداری خدا
مصروف خواهد بود و یکی از فرمان روایان از دانائی
وصیتی طلبید آن دانا کفت ای ملک اکر نجات
دنیا و عقبی خواهی شبها در درکاه خدای سبحانه داد
کدائی می ده و روزها در درکاه خود بداد کدایان می رس

منقول است که حضرت سید الوصیین و امام المتقین صلوات الله
و سلامه علیه در زمان خلافت روزها بساختن مهمات
خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق
جل شانه قیام نمودی گفتند یا امیر المؤمنین چرا این همه
رنج بر خود روا میداری نه در روز آسایش مینمائی
نه در شب به بستر راحت آرام میگیری فرمود اگر در
روز بیاسایم رعیت ضایع مانند و اگر در شب بیارامم
فردای قیامت من ضایع مانم پس در روز مهم خلایق
می سازم و شب بکار خود می پردازم اَمِنْ مَآثِرِ
العُبادَةِ گویند چون والده سلطان
سنجر بن ملک شاه وفات یافت جمع اعاظم علما و اکابر
اتقیا و صلحا بدیدام راجعت اداء نماز بر جنازه او حاضر
شده بودند سلطان سنجر روی بایشان آورده گفت
از شما کسی بامامت سزاست که در مدت حیات خود نماز
فریضه عمداً از او فوت نشده باشد بنابراین آن جماعت

بهم نگریستند و هیچیک قدم پیش ننهادند آخر سلطان
سنجر خود پیش رفت و بامامت نماز قیام نمود و دیگر
انصاف دادن مردمان از نفس خود و آن عبارتست از
اینکه از عهده حقوقی که رعیت را بر او بوده باشد بیرون
آید و در هر قضیه که حق بجانب ایشان بوده باشد بر نفس
خود حکم نماید و ملاک آن آنست که هرچه بر نفس خود پسندد
بر ایشان نیز پسندد و هرچه بر خود روا ندارد بر ایشان
نیز روا ندارد چنانچه از حضرت سید الانبیا صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود اَعْدَلُ النّاسِ
مَنْ رَضِیَ لِلنّاسِ ما یَرْضی لِنَفْسِهِ وَکَرِهَ لَهُمْ
ما یَکْرَهُ لِنَفْسِهِ عادل ترین مردمان آن کسی است که بخواهد
از برای مردمان آنچه را میخواهد از برای نفس خود و نخواهد از
برای ایشان آنچه را نمیخواهد از برای نفس خود و در وصیت
حضرت سید الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه بسوی
سبط اقدس اطهر و بدر انور ازهر امام السر و العلن

ابی محمد الحسن علیه الصلوة والسلام مذکورست یا بُنَیَّ
اِجْعَلْ نَفْسَكَ میزاناً فیما بَیْنَكَ وَ بَیْنَ
غَیْرِكَ فَاَحِبَّ لِغَیْرِكَ ما تُحِبُّ لِنَفْسِكَ
وَاَكْرَهْ لَهُ ما تَكْرَهُ لَها وَلاتَظْلِمْ كَما لا
تُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ وَاَحْسِنْ كَما تُحِبُّ اَنْ یُحْسَنَ
اِلَیْكَ وَاسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ ما تَسْتَقْبِحُ
مِنْ غَیْرِكَ وَارْضَ مِنَ النّاسِ بِما تَرْضاهُ
لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ

ای فرزند من بگردان نفس خود را ترازوئی در میانه خود و غیر خود پس دوست دار از برای غیر خود آنچه دوست میداری از برای نفس خود و ستم بر کسی مکن همچنانکه دوست نمیداری که بر تو ستم کنند و نیکی کن با دیگران همچنانکه دوست میداری که نیکی کنند با تو و زشت شمار از نفس خود آنچه را زشت می شماری از غیر خود و راضی شو از جانب مردمان بآنچه راضی میشوی از برای ایشان

از جانب نفس خود حکمی نافعه حکما گفته اند که اساس بنیان عدل حکام آنست که هر قضیه که واقع شود فرض کنند که خود رعیت اند و حاکم دیگری پس هر چه بر نفس خود جایز ندارند بر دیگران نیز روا ندارند بتیم انصاف دادن مردمان از اهل و اقارب خود از آن کسانیکه او را میل و خواهشی بجانب ایشان بوده باشد این معنی عبارت از آنست که از قضایائیکه میانه ایشان و رعیت واقع میشود قانون سویت و عدل را مراعات نموده میل بجانب ایشان نماید و ایشان را در تعدی و زیادتی بر رعیت ممکن ندارد و در اجرای حدود و احکام دینی مثل سایر رعیت دانسته مزیت نگذارد چنانچه در حکم طریفه حضرت امام البرره صلوات الله و سلامه علیه مذکورست سَاوِ بَیْنَ عَشیرَتِكَ وَ اَبْعَدِكَ
وَلاتَبْذُلْ دِینَكَ لِفُقَرا بَیْتِكَ
فَاِنَّكَ اَحَقُّ بِهِ مِنْهُمْ سویت میانه عشیرت

خود و رعیت خود و تبدیل مکن دین خود را از برای خویشان
خود پس بدرستیکه تو سزاوارتری بدین خود از ایشان
پس باید که حضرت عاقبت اندیش آخرت خویش را صرف
تحصیل دنیای خویش نماید و راه مضرت خود را بجهت
منفعت ایشان نپیماید زیرا که هیچیک از اقارب و
عشایر در عقبی او را دستگیری نتوانند نمود و عقده از کار
او در روز جزا نتوانند گشود چنانچه حق سبحانه و
تعالی در کتاب مجید فرموده لَنْ تَنْفَعَكُمْ
أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
نفع نمیرسانند بشما خویشان شما و نه فرزندان شما در روز
قیامت و فرموده الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ دوستان در روز
قیامت بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن اند مگر پرهیزکاران
مِنْ مُلُوكِ الْكَلَامِ گویند یکی از ملوک را
فرزندی بود که او را بغایت دوست داشتی روزی

از وی نسبت بیکی از رعایا تعدی بظهور آمد آن شخص
خود را بپادشاه رسانیده حقیقت تعدی شاهزاده را
بعرض رسانید پادشاه اولاً سجده شکر الهی بجای آورد
گفت سپاس مر خدای را که ادنی رعیت من عرض شکایتی
که از فرزند من دارد بآسانی بمن میتواند رسانید بعد از
آن آن شخص را تسلی نموده فرزند خود را طلبید و
گفت ای فرزند چنانکه من از برای دنیای تو در کارزارم
تو از برای آخرت من در کار باش و رخسار سلطنت و
پادشاهی مرا بناخن بی اعتدالی مخراش چون در آن
جهان دست مظلومی را از دامن من کوتاه نتوانی ساخت
باری در این جهان دست درازی نسبت برعیت
من منمای و باب ظلمی که سالها است برروی ایشان
بسته ام بدست تعدی مگشا اگر نه این بود که این حرکت
نخستین لغزشی است که از تو وقوع یافته هر آینه ترا از مرتبه
فرزندی انداختمی و مورد عبرت دیگران ساختمی تتمیم

بعد از آنکه آنحضرت والی را برعایت جانب انصاف
بنفس خود و اقارب و انساب و مخصوصان خود امر
فرموده اند در مقام تحذیر و تخویف از مخالفت آن بیان
این معنی نموده اند که اگر والی در مراعات شیوهٔ انصاف
بطریقیکه مذکور شد تهاون نماید ظلم بر بندگان خدای سبحانه
نموده خواهد بود و هرکس ظلم بر عباد الله نماید خدای عز
و جل خصم او گردد و هرکس خدای عز و جل خصم او باشد
حجت او در هنگام حاجت باطل و عاقبت کار او بدشمنی
خدای عز شانه زایل گردد تا وقتیکه از کردهٔ خود پشیمان
و نادم گشته توبه نماید و کف استغاثه و استغفار بدرگاه
ملک غفار بامید عفو و رحمت گشاید زیرا که نیست از برای
تغییر نعمت و تعجیل عقوبت خدای تبارک و تعالی سببی قوی تر
از سلوک بوادی مظلمهٔ ظلم و عدوان و عدول از جادهٔ
مستقیمهٔ عدل و احسان بجهة آنکه خدای سبحانه شنوندهٔ
شکوهٔ مظلومان و دهندهٔ کردهٔ ظالمان است پس بعدل میان

ایشان حکم فرماید و تغییر نعمت خود از ستمکار نموده او را
عقوبت نماید **تحذیرٌ عن الظّلم**
ظلم حجابیست ظلمانی میانهٔ خلق و حق که جز برفع آن بحریم رحمت
و رضوان حضرت رب العزت نتوان رسید و بدون
ازالهٔ آن در هیچ وقت و زمان بار امانت حکومت را
بدوش همت نتوان کشید خدای سبحانه و تعالی در کتاب
کریم فرموده وَاللهُ لا یُحِبُّ الظّالِمینَ و خدای
دوست نمیدارد ستمکاران را و از حضرت سید البشر
صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود اِتَّقُوا
الظُّلْمَ فَاِنَّهُ ظُلُماتٌ یَوْمَ الْقِیمَةِ
بپرهیزید از ظلم پس بدرستیکه ظلم ظلمتهاست در روز
قیامت و از حضرت امام صادق و رهنمای خلایق
علیه الصلوة و السلام مرویست که فرمود مَنْ ظَلَمَ
مَظْلِمَةً اُخِذَ بِها فی نَفْسِهِ اَوْ فی مالِهِ
اَوْ فی وَلَدِهِ هرکس اقدام نماید بستمی گرفتار

میشود بسبب آن ستم در نفس خود یا در مال خود یا در فرزند
خود و از حضرت امام باقر و نور باهر علیه شرف الصلوة
والسلام مرویست که فرمود مَا يَأْخُذُ الْمَظْلُومُ
مِنْ دِينِ الظَّالِمِ أَكْثَرُ مِمَّا يَأْخُذُ الظَّالِمُ
مِنْ دُنْيَا الْمَظْلُومِ آنچه میگیرد مظلوم از
دین ظالم بیشتر است از آنچه میگیرد ظالم از دنیای مظلوم

کلام لطیف یکی از ظلمهٔ عمال بنی امیه مردی
بیگناه را در معرض تهدید و تخویف در آورده باو گفت
زود باشد که ترا بقتل رسانم و اولاد ترا اسیر کنم و مال
ترا بگیرم آن مرد در جواب گفت و زود باشد که من دین
ترا غارت کنم و آخرت ترا خراب نمایم و خدای سبحانه را
با تو دشمن سازم

من محاسن الحکم حکما گفته اند که
هر عاملی که ظلم را شعار خود سازد عاملی را در ورطهٔ هلاک
اندازد و هر حاکمی که چشم از حق پوشد در تخریب بنیان
دولت خود کوشد و یکی از عمال از دانائی وصیتی طلبید گفت

ظلم بر بندگان خدای سبحانه روا مدار که تیرهای سحری خطا
نمیشود خصوص آنچه از دلهای شکسته برون آمده باشد و
حکیمی حاکمی را پند داده گفت زنهار از ظلم و ستمکاری اقدام
منمای که هم در دنیا موجب مؤاخذه و بازخواست سلطانی
و هم در عقبی مورث عقوبت و عذاب ربانیست و از
سخنان بعضی از ملوک است مرا شرم می آید که ستم کنم بر کسی
که او را یاری دهنده غیر خدای سبحانه نبوده باشد و
یکی از پادشاهان گفته که من امیدوارم بدعای مظلومی
که او را اعانت کرده ام بقدری که می ترسم از دعای ضعیفی
که بر او ظلم نموده ام و منقولست که انوشیروان را معلمی
بود که در ایام صغر بتعلیم و تادیب وی قیام نمودی روزی
معلم او را بدون تقصیری آزار نموده انوشیروان این معنی را
در دل ذخیره چون برتبهٔ سلطنت و پادشاهی رسید
روزی معلم را طلبیده از او پرسید که چه چیز ترا بر آن داشت
که در روزی از روزهائیکه بتعلیم من قیام داشتی

بر من ظلم نمودی و مرا بی تقصیر مورد آزار ساختی معلّم گفت
ای ملک چون امید آن داشتم که تو بعد از پدر برتبهٔ پادشاهی
برسی خواستم که ترا طعم ظلم بچشانم تا در ایّام سلطنت
بظلم اقدام ننمائی و طریق عدل و شفقت نسبت بخلق
سلوک گذاری انوشیروان او را براین معنی تحسین بسیار
نمود یُحَرِّضُ عَلَی العَدْلِ عدل نوریست
روشن که جز بفروغ آن راه سلطنت و فرمانروائی نتوان
پیمود و رکنی است محکم که قواعد حکومت و فرمانروائی
جز بر آن بنا نتوان نمود حصول کرامت جاودانی برعایت
آن منوط و نیل محبت ربّانی باقامت آن مربوط است
حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید فرموده اِنَّ اللّهَ
یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ بدرستی که خدای دوست
میدارد عدل کنندگان را و از حضرت سیّد الانبیاء
صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود عَدْلُ
ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعِینَ سَنَةً

عدالت نمودن در یکساعت بهتر است از عبادت کردن
در هفتاد سال و از آنحضرت صلّی الله علیه و آله مرویست
که فرمود اَقْرَبُ النّاسِ اِلَی اللّهِ مَنْ
عَمِلَ بِالْعَدْلِ نزدیکترین مردمان
برحمت خدای سبحانه آنکسی است که عمل کند بعدالت
و از حضرت امام المتّقین صلوات الله و سلامه علیه
مرویست که فرمود لَیْسَ ثَوابٌ عِنْدَ اللّهِ
سُبْحانَهُ اَعْظَمَ مِنْ ثَوابِ السُّلْطانِ الْعادِلِ نیست
ثوابی نزد خدای سبحانه بزرگتر از ثواب سلطان عادل
و از کلمات عادلهٔ آنحضرت مَنْ عَدَلَ بِالْعَدْلِ
حَصَّنَ اللّهُ مُلْکَهُ هر کس عمل کند بعدالت
نگاهدارد خدای تعالی ملک او را و از حضرت امام
صادق و کاشف اسرار حقایق علیه اشرف الصلوة
والسلام مرویست که فرمود اِتَّقُوا اللّهَ وَ اعْدِلُوا
فَاِنَّکُمْ تَعیبُونَ عَلی قَوْمٍ لا یَعْدِلُونَ بترسید از خدا

و عدالت کنید در میان مردم پس در ستیکه شما عیب میکنید
بر گروهیکه عدالت نمی کنند **حکم عدلیه** حکما
گفته اند که از برای حسن افاضهٔ عدل همین معنی کافیست که
کلمهٔ جمیع اهل عقل از فرق مختلفهٔ بنی آدم بر فضیلت و شرافت
آن متفق و سلسلهٔ تمدن و تعیش نوع انسانی در اقطاع
و اقطار عالم ببرکت اقامت آن منتظم و منسق است و
بزرگی گفته نیز آنکه در حدیث وارد شده که عدالت یکساعت
در میزان اعمال راجح است از عبادت هشتاد ساله آنست که
نتیجهٔ عبادت جز بنفس عابد نرسد و فائدهٔ عدل بخاص و عام
و خرد و بزرگ عاید گردد و از بعضی اعلام نقل کرده اند
که میگفته که اگر من دانم که یکدعای من باستجابت مقرون
خواهد بود آن دعا را در حق پادشاه کنم که خدای سبحانه او را
بعدل مایل سازد زیرا که نفع آن بعموم خلایق خواهد رسید
و هر دعائیکه غیر این باشد نفعش ببعضی عاید خواهد شد و
از سخنان بعضی اکابر است خدای سبحانه بمقتضای حکمت

بالغه

بالغهٔ خود ملوک را بلذت عدل که هیچ لذتی از لذات دنیا
با آن برابری نمیکند اختصاص داده تا ایشان میل نکرده باین مبایر لذات
یکلذت اکتفا نمایند زیرا که چون نفوس ملوک بمزید شرافت
و قوت آراسته است میل نمینماید مگر بچیزی که در نظر
عقل شریف تر و در میزان اعتبار سنگین تر باشد و یکی از
بزرگان بنعمان روانی گفت ای ملک خدای سبحانه
ترا مملکتی عظیم ارزانی داشته و تاج سلطنت و فرمانروائی
بر سر گذاشته باید که شکر این نعمت عظمی بجای آوری تا
خدای سبحانه آنرا زیاده نماید زیرا که زیادتی نعمت بادای
شکر گذاری منعم مقرونست و شکری که در برابر چنین
نعمتی بزرگ جلوه تواند نمود جز اقامت مراسم عدل و
احسان که نفع آن بعموم خلق الله میرسد نتواند بود و یکی
از پادشاهان از حکیمی وصیتی طلبید حکیم گفت ای ملک
چنانچه در دنیا خدای سبحانه ترا پادشاهی داده سعی
کن که در آخرت نیز ترا رتبهٔ پادشاهی ارزانی دارد

تا حال

تا حال دنیا و آخرت تو یکسان باشد پادشاه گفت این
معنی چگونه دست دهد گفت برعایت شیوهٔ عدالت
نسبت بخلق زیرا که چون در دنیا با خلق عدل نمائی ایشان
در آخرت همگی تو گردیده اظهار رضامندی و خوشنودی
نمایند چون خدای سبحانه بندگان خود را که در دنیا بتو سپرده از تو
راضی و خوشنود گردد و بدرجهٔ عالیهٔ کرامت رساند پندارتو

فی لذة العدل از اسکندر منقول است که میگفته من
روزی را که در آن بدادرسی مظلومی مشغول نکردم از عمر
خود حساب نمی‌نمایم و از سخنان بعضی ملوک است لذت ما
پادشاهان منحصر است در عدل نمودن زیرا که در لذتهای
دیگر سایر رعایا با ما شریکند و گویند که یکی از اعاظم
ملوک که همگی اوقات خود را صرف دادرسی مظلومان
مینمود گفتند چرا این مقدار رنج بخود میرسانی و اوقات
خود را بعیش و راحت نمیگذرانی پادشاه در جواب گفت
عجب میدانم از شما که باین سخن زبان گشائید من چگونه پادشاهی را

که هیچکس

که هیچکس غیر من قیام بآن نتواند نمود بگذارم و بچیزی که
همه خلق را آسانی میسر است اشتغال نمایم و از سخنان
انوشیروان است مملکت را بعدل باید نگاه داشت زیرا
که عدل حصاریست محکم که نه آب آنرا از پای درآورد
و نه آتش در آن کارگر شود و نه منجنیق آنرا خراب سازد
و از محاسن سخنان او شمرده اند پادشاهی تمشیت نیست مگر
بلشکر و لشکر جمع نگردد مگر بمال و مال حاصل نشود مگر
بمملکت و مملکت نظام نیابد مگر برعیت و رعیت تحصیل
نتوان نمود مگر بعدالت و گویند یکی از ملوک که همواره
بتعمیر دلهای مردمان قیام نمودی بسیار معمر و کهن سال
گردیده بود چنانچه مردم آن زمان از درازی عمر او تعجب
مینمودند در آخر عمر خود فرزند خود را طلب نموده باو
وصیت کرد که ای فرزند زندگانی بسیار عزیز است
و آنرا بخزاین و ذخایر دنیا نتوان خرید بلکه بیک چیز خریدن
آن میسر است چون رفتن من نزدیک شده میخواهم

آنرا

ازآن تو بگویم چنانچه من زندگانی خود را از آبان خریده ام
تو نیز زندگانی خود را از آبان خریداری نمای فرزند گفت
ای پدر آنچه فرمائی بسمع طاعت پذیرم پادشاه گفت
ای فرزند بدانکه زندگانی را قیمتی سواء عدالت
نیست و بچیزی دیگر خریداری آن میسر نه زیراکه چون
عدالت نموی همه خلق زندگانی ترا از خدای سبحانه می
خواهند و درمیان ایشان دوستان خدا بسیارند
و خدای سبحانه دعوت دوستان خود را رد نمی نماید
بعد از آن فرمود که این سخن را بر لوح طلا نقش کردند و به
فرزند خود سپرد

حکایت

آورده اند که یکی از قیاصره روم فرمود که نامهای
ملوک و پادشاهان اطراف و اقطار آباء و اجداد او
نوشته اند در یکجا جمع نموده بنظر او رسانند مشغول به
مطالعه آنها گردید روزی در اثنای مطالعه چند نامه از
پادشاه فرنگ بنظر او رسید که آباء و اجداد او نوشته

بود و از آنجا معلوم نمود که زمان سلطنت آن پادشاها
آن قدر امتداد یافته که چند کس از آباء و اجداد او پادشاهی
کرده بودند این معنی موجب تعجب قیصر گردیده از اعیان
سلطنت خود از سبب این معنی سؤال کرد ایشان به
عرض رسانیدند که ما میدانیم که ملوک فرنگ را در
پادشاهی پایندگی هست و عمر ایشان دراز میباشد لیکن
جهت آن بر ما ظاهر نیست قیصر فرمود که ما را بجهت تحقیق و
تفتیش این معنی فرستادن ایلچی بآن دیار در کار است پس
ایلچی تعیین کرد و نامه به پادشاه فرنگ نوشت و در طی آن
نامه از سبب پایندگی دولت و درازی عمر ملوک
آنجا سؤال نمود ایلچی روانه مقصد گردیده چون
وارد بلاد فرنگ شد و پادشاه آنجا از رسیدن او
آگاهی یافت او را ببارگاه خود طلب نمود ایلچی بمجلس
پادشاه فرنگ در آمده بعد از ادای تحیت نامه را رسانید
پادشاه فرنگ نامه را خوانده بر سریر خود که نشست بعد از

چند روز ایلچی بجهة طلب نامه ببارگاه پادشاه آمده چون
پادشاه او را دید گفت چنان مینماید که بجهة جواب نامهٔ
قیصر آمدهٔ ایلچی گفت آری پادشاه گفت درختی کهن سال
در درب خانهٔ ماهست هرگاه آن درخت از پای درآمد
جواب نامه را نوشته تو خواهیم سپرد که بقیصر رسانی
ایلچی چون این معنی را شنید بسیار ملول گشته با خود اندیشید که
درختی قوی که ریشهٔ آن چون اساس سلطنت پادشاهان
عادل در زمین محکم گشته چگونه بدون سببی از پای درخواهد
آمد بالضروره این معنی را بر خود گوارا ساخته منتظر فرمان بود
آن درخت می بود اندک زمانی که بر این گذشت آن درخت
بدون سببی از پای درآمد ایلچی چون از این معنی اطلاع یافت
نزد پادشاه آمده عرض نمود که درخت معهود از پای
درآمده اکنون باید که پادشاه بوعدهٔ خود وفا نموده
جواب نامه را بمن بسپارد که بقیصر رسانم پادشاه گفت
جواب نامهٔ تو همین است که بدیدهٔ بصیرت مشاهده نمودی

هرگاه تو یک نفر بودی توجه نفس تو این کار کرد که درختی
کهن سال از پای درآورد هرگاه نفوس خلقی کثیر متوجه
امری باشد چگونه خواهد بود بپادشاه خود عرض کن که
با مردم طریق عدل سلوک داشته امرا و عمال و کارکنان
خود را از ظلم و ستم منع نمائیم و اگر احدی از ایشان
جرأت بر ستمکاری نماید او را مورد سیاست میسازیم
و از این جهة نفوس خلایق همه متوجه درازی عمر و
پایندگی دولت ماست و شما رعایت جانب عدل
ننموده ولاة و عمال خود را بر ظلم و ستم دست میدهید
و اگر کسی از ایشان تعدی بر رعیت نماید او را تادیب
و تنبیه نمینمائید و از این راه نفوس مردمان متوجه زوال
دولت و تقلیل مدت سلطنت شماست لاجرم هر چه نفوس
خلایق بآن توجه یابد بتغییر وجود آید و هر چیز که همت
مردمان بآن تعلق گیرد بر صفت ظهور جلوه نماید پس
ایلچی را رخصت داده گفت میخواهم یک سخن دیگر از من

من بقیصر برسانی ایلچی گفت کدام است آن سخن گفت بقیصر
بگوی هرکس در تعمیر دولت تو بکوشد در تعمیر حال او بکوش
و هرکس در تخریب دولت تو کوشد در تخریب حال
او بکوش که زبده و خلاصهٔ قانون پادشاهی همین است
ایلچی از بلاد فرنگ روانهٔ خدمت قیصر گردیده نامه و
پیغام را رسانید و قیصر آن سخن را بسمع قبول اصغا نموده
دستور العمل مهام سلطنت گردید **حکمت**
باید که حکّام و ولاة اکتفا نکنند باینکه بر رعیت ظلم ننمایند
و قانع نشوند باینکه نفس خویش را بزیور عدل و انصاف آرایند
بلکه باید ضبط ولایت و سیاست مملکت بروجهی نمایند
که عموم خلق از بیم ایشان ظلم بریکدیگر نتوانند نمود و راه
تعدی و تغلب بقدم جسارت نتوانند پیمود زیرا که هرچه در
مملکت واقع شود چون از قصور ضبط و سیاست ایشان
بوده باشد در روز قیامت از ایشان سؤال خواهند
نمود چنانچه از حضرت سید الاوصیا صلوات الله و

وسلامه علیه روایت شده که فرمود اِتَّقُوا اللهَ
فِی عِبادِهِ وَبِلادِهِ فَاِنَّکُمْ مَسْئُولُونَ حَتّیٰ عَنِ
الْبِقاعِ وَالْبَهائِمِ بپرهیزید و بترسید از خدای
از آزار رسانیدن به بندگان او و ناحق و خراب ساختن
شهرهای او بظلم و جور زیرا که شما پرسیده میشوید در روز
قیامت از هرچه نسبت بعباد و بلاد و سایر آفریدهای
خدای عزّ و جل بجای آورده اید حتّی از بقعها و چهار
پایان آورده اند که عمر بن عبد العزیز را بعد از وفات
در خواب دیدند و از حال او سؤال کردند گفت یکسال
مرا از حریم مرحمت دور داشتند بجهة آنکه سوراخی در پلی
بهم رسیده بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ رفته
مجروح شده بود با من عتاب کردند که چون مصالح
خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود چرا در نظم امور آنها تهاون
کردی لاجرم باید که همگی همت فرمانروایان مصروف
بر آن بوده باشد که در مملکت ایشان هیچیک از خاصان

و لشکریان و رعایا بر دیگری ظلم و تعدّی نتوانند نمود و حصول
این مرام موقوف بر آنست که بقدر وسع و امکان در تقویت
و معونت ستم رسیدگان و تنبیه و تأدیب ستمکاران
کوشند تا ظالمان از قهر و سطوت ایشان ترسکار و مظلومان
بلطف و مرحمت ایشان امیدوار بوده باشند چنانچه از حضرت
سیّد المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود
الضَّعِیفُ عِنْدِی قَوِیٌّ حَتّی أَنْتَصِفَ لَهُ
وَالْقَوِیُّ عِنْدِی
ضَعِیفٌ حَتّی أَنْتَصِفَ مِنْهُ ضعیف نزد من
قویست تا آنکه بگیرم داد او را از قوی و قوی نزد من ضعیف
است تا آنکه بگیرم از او داد ضعیف و گویند ارسطو باسکندر
وصیت کرد که باید ضعفا از تو در امن باشند تا عرض حاجت
خود توانند کرد و اقویا از تو در بیم باشند تا اقدام بظلم
نتوانند نمود و یکی از ملوک را پرسیدند که چه چیز دوست
ترین چیزهاست نزد تو ای ملک گفت هیچ دوست تر

از آن ندارم که شب ضعیفان و ستم رسیدگان از من
در امن باشند و اقویا و ستمکاران در بیم حکما گفته اند
بدترین ولاة آنکسی است که بیگناهان از او در بیم و گناهکاران
از او ایمن باشند

حکایت

آورده اند که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی بر کنار
زاینده رود شکار میکرد زمانی بجهة استراحت در منزلی
فرود آمد از ملازمان او غلامی که حاجب خاص بود بدشتی آمد
گاوی دید بر کنار جوئی میچرید بفرمود تا آنرا ذبح کردند
و قدری از گوشت وی کباب کردند و آن گاو از آن
عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او
حاصل میشد چون از آن واقعه خبردار شد از خود بیخبر
گشت پا برهنه بر سر پلی که گذر سلطان بود منتظر نشست
تا طنطنه ملکشاهی رسید برجست و عنان مرکب سلطان
بگرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورد و خواست که
او را منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید

تا بکرم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس
روی به پیره زن آورد که سخن گوی پیره زن بحکم آنکه
زبان مظلوم دراز است و دستش کوتاه زبان بگشاد که
ای پسر ارسلان اگر داد من بسر پل زاینده رود ندهی
بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف
خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامنت کوتاه نکنم
نیک اندیشه کن که از این دو سر پل کدام اختیار میکنی سلطان
از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت
آن سر پل ندارم که بر تو ستم کرده است صورت حال
باز نمای تا داد تو از وی بستانم پیره زن گفت ای ملک این
غلام که بحضور تست تازیانه عقوبت بر سر من کشید چشمه عیش
مرا مکدر ساخته است و گاو که معیشت من از شیر او مهیا
شدی کشته و کباب کرده سلطان ملکشاه بفرمود تا غلام را
عقوبت کردند و عوض یک گاو هفتاد گاو از حلال ترین
وجهی بوی دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت

پیره زن هنوز در حیات بود نیم شبی بسر قبر او آمد و روی
نیاز بقبله دعا آورده گفت الهی این بنده تو که در این خاکست
وقتیکه من درمانده بودم دست من گرفت حالی او درمانده است
تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با ضعف مخلوقیت
خویشتن من بخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت
خود بر او بخشای یکی از جمله عباد سلطان را بخواب دیده
از وی پرسید که خدای سبحانه با تو چه کرد گفت اگر دعای پیره زن
دادخواه بفریاد من نرسیده بود از چنگال عقاب عقوبت
خلاصی ممکن نبودی

حکایت

گویند ترکی سپاهی از جمله لشکریان سلطان محمود در گوشه
تختگاه غزنین بود نیم شبی بخانه درویشی شتافت و به
عنف و تعدی آن بیچاره را از خانه خود آواره ساخت
و اهل بیت او را جبراً تصرف نمود آن درویش دلریش
سراسیمه گشته بدادخواهی بدرگاه پادشاه شتافت اتفاقاً
سلطان را در آن وقت چون بخت مقبلان بیدار یافت

وشمهٔ از قصهٔ خود تقریر نمود سلطان از استماع آن شکایت
پر نکایت چون شمع برفروخته گریان گشت و بغایت
متأثر گردید و آن ستم رسیده را بافاضهٔ عدل مستظهر و
امیدوار گردانید و گفت اگر دیگر بار آن نابکار باین
قباحت اقدام نماید مرا خبردار گردان تا رفع شر
او نمایم درویش بخانهٔ خود روان گردیده بعد از سه
شب باز آن تیره روزگار بخانهٔ آن بیچاره آمد آن غم
دیده همان لحظه بدرگاه پادشاه شتافت و صاحب تاج
و تخت را از حقیقت حال آگاه گردانید سلطان فی الفور
با معدودی چند از مخصوصان بخانهٔ آن مرد شتافت
و آن ظالم ستمکار را در آنجا یافت در ساعت درویش را
باطفاء سراج مأمور گردانید و شعلهٔ شرار حیات آن
سرحلقهٔ اشرار را بآب تیغ سیاست فرونشاند بعد از آن
چراغ طلبید و روی مقتول را دید و سجدهٔ شکر بجا
آورد و بعد از آن بدرویش گفت که از جنس خوردنی

هرچه داری بیار آن فقیر قدری نان جو و سرکه نزد سلطان
آورد سلطان برغبت تمام از آن خشک نان تناول فرمود
و بعد از رفع سفره میزبان را عذرخواهی نمود و اراده
رفتن کرد آن درویش زبان به دعا و ثنای آن سلطان
عاقبت محمود گشوده از روی ابتهال و تضرع سؤال
کرد که موجب فرونشانیدن چراغ در اول و طلبیدن
آن در آخر و دیدن روی آن شخص و بجای آوردن شکر
و رغبت کردن بنان خشک چه بود سلطان در جواب
او گفت که چون این قضیه از تو مسموع شد بخاطرم رسید
که بغیر از اولاد من دیگری را این جرأت نخواهد بود که باین امر
شنیع اقدام نماید اگر حکم نشانیدن چراغ واقع شد
بنا بر آن بود که مبادا فرزند من باشد چون روی او را
ببینم محبت پدری مرا از دفع او مانع آید و خلاف
عدالتی از من وقوع یابد چون بعد از دیدن روی او
معلوم شد که بیگانه است بشکرانه سجده کردم و چون از

آن شب که این خبر بمن رسانیدی تا حال از غم و غصّه
چیزی نخورده‌ام لاجرم خوردنی طلبیدم و تسکین
جوع نمودم **حکمت یازدهم** هرگاه نیّت ملوک و پادشاهان
و امرا و حکّام و کارکنان ایشان مصروف بافاضهٔ آثار
عدل و ازالهٔ رسوم ظلم بوده باشد صورت این معنی در
مرآت حصول با حسن وجهی جلوهٔ ظهور نماید و بمحض حسن نیّت
و صدق طویّت ایشان حقّ سبحانه و تعالی بر روی خلق
ابواب نعمت و رحمت گشاید و از طرایف حکم حضرت
سیّد الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه است
اِسْتَغْنِ عَنِ الْعَدْلِ فِي الرَّعِيَّةِ بِحُسْنِ النِّيَّةِ
بی نیاز شو از عدل نمودن در میان رعیّت به نیکوئی
نیّت چون نیّت خیر است ظلم در میان رعیّت کم واقع
شود پس حاجت تو بعدل کار فرمودن کمتر گردد و از
آنجمله است اِذَا تَغَيَّرَتْ نِيَّةُ السُّلْطَانِ
تَغَيَّرَ الزَّمَانُ چون تغیّر یابد نیّت پادشاه تغیّر یابد

روزگار و حکما گفته‌اند هرگاه باطن پادشاهان نیکو باشد
ظاهر خلق نیکو گردد زیرا که باطن نیکو بمنزلهٔ چراغیست
روشن که از جای خود حرکت نیابد و پرتو آن بهر جای و
مکان باشد و گویند که یکی از ملوک هند از بزرگی پرسید
آیا ممکن است که پادشاهی نیکوئی او بهمهٔ خلق الله برسد آن بزرگ
گفت ممکن است لیکن نه بدست و نه بزبان و نه بمال بلکه بدل زیرا
که چون در دل خیر همه خلق الله خواهد پس نیکی بهمهٔ ایشان
رسانیده باشد و گویند که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز
شبانی در حوالی کوفه بود که هرگز از گرگان بگوسفندان او
ضرری نرسیدی شبی گرگی چند بگوسفندان آن روی آورده
چند گوسفند آنرا ضایع کرد چون صبح شد و شبان بر
این حال اطّلاع یافت بمردم خود گفت من چنین می‌یابم که
عمر بن عبد العزیز در این شب وفات یافته گفتند از چه
راه میگوئی این را گفت از این راه که چون نیّت او خیر
بود از آن وقت که خلیفه گردیده تا امشب هرگز از گرگی

بگوسفندان من گزندی رسیده بود تحقیقاً بعد از چند روز
خبر وفات عمر بن عبد العزیز بآنجا رسید چون حساب
کردند در همان شب وفات کرده بود **حکایت**
شبانی را دیدند که در میان گوسفندان او گرگان بودند
و آسیبی بگوسفندان او نمیرسانیدند گفتند ای شبان
از چه زمان گرگان با گوسفندان تو صلح نموده اند گفت
از آنوقت که شبان با خدای سبحانه صلح نمود مرحوم

حکایت آورده اند که قباد پادشاه
روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و از
تشنگی بیطاقت گشت هر طرف می نگریست و سایه و
سر چشمه میطلبید از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب
بدان طرف راند خیمهٔ کهنه دید در میان بادیه زده اند
و پیرزنی با دختر خود در میان آن نشسته چون قباد
برسید آن زن از خیمه بیرون دوید عنانش گرفته فرود
فرود آورد و ما حضری که داشت پیش او گذاشت قباد تناول

نمود

نمود و آبی بیاشامید خواب بر او غلبه کرد چون
از خواب بیدار شد بیگاه شده بود شب همان جا
اقامت نمود نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دختر
آن زال آنرا بدوشید شیری بسیار حاصل شد چنانچه
قباد را عجب آمد و با خود گفت اینجماعت بجهت آن در
صحرا نشسته اند تا برسته ایشان کسی اطلاع نیابد هر روز
قدری بسیار شیر از گاوی میگیرند اگر هفته یکروز بسلطان
دهند مال ایشانرا خللی نمیرسد و خزانه را توفیری حاصل
میشود نیت کرد که چون بدار الملک رسد آن منفعه بر
رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را بدوشید و
فریاد بر آورد و پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آور
که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت
از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز
اینقدر هیچ نداد هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه
و تعالی برکت بردارد قباد گفت راست گفتی آن نیت

نیت

نیت از دل دور کرد و گفت بر سر کار خویش و آنرا بار دیگر
بدوشش دختر برخاست و دیگر باره گاو را بدوشید شیر
بسیار حاصل شد بار دیگر پیش ما در دوید و مژده نیکونیتی
پادشاه بوی رسانید و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام
که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی
آنجا کردی حاضر بود گفت ای پیر در این باغ انار هست
گفت آری بهرام فرمود قدحی آب انار بیار پیر رفت
و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد بهرام بیاشامید
و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت
سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه
ما از جهه درخت مالی نمیگیرد بهرام باخود اندیشه کرد که در مملکت
من باغ بسیار و درخت بیشمار هست اگر از حاصل باغ نیز
دهیک بدیوان دهند مبلغی حاصل شود و رعیت را نیز
چندان زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول
باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب

انار بیار باغبان رفت و پس از مدتی قدحی آب انار آورد
بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و این نوبت
انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر ندانست
که آن سوار بهرام است گفت ای جوان گناه از من نبود از
پادشاه بود که در این وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه
ظلم کرده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت من نوبت
اول از یک انار آن همه آب گرفتم و این نوبت از ده
انار برابر آن حاصل نشد بهرام از این سخن متأثر گشت و
آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر
مقداری آب انار بیار پیر بباغ درون رفت و زود
بیرون آمد و قدحی پر از آب انار بدست بهرام داد و گفت
ای سوار عجب حالیست که باز پادشاه ما نیت ظلم را
تغییر داده و فی الحال اثر برکت ظاهر شده از یک انار
این همه آب حاصل گشت بهرام صورت حال را با پیر
در میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آنرا باز گفت و این

اثر بر صفحهٔ روزگار باقی ماند تا سلاطین از آن پند پذیر
شوند و نیت بر صلاح رعیت مصروف دارند

متن وَلْيَكُنْ أَحَبُّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَأَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً فِي الرَّخَاءِ وَأَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ وَأَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ وَأَقَلَّ شُكْراً عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأَ عُذْراً عِنْدَ الْمَنْعِ وَأَضْعَفَ صَبْراً عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَإِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ **ترجمه**

امر فرموده

امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بدو چیز اول
آنکه همت بر مراعات امری گمارد که بطریقهٔ حق و صواب
که واسطهٔ میانهٔ طرف تفریط و حد افراط است اقرب
و اسهل و در مراعات قانون سویت و عدالت و ملاحظهٔ
رضا و خوشنودی طبقات رعیت اعم و اشمل بوده
باشد زیرا که اگر خاصه را باستماله و تحصیل رضا مخصوص
سازد دلهای عامه از و برمد و رضامندی خاصه تلافی
تدارک آن نشود **حکمت** حکما گفته‌اند والی
بمنزله ابر بارنده است و چون اثر فیض بارنده همه بقعها
و زمینها میرسد و هیچ گوشه و سرزمینی از نزول
باران آن بی بهره نمی‌ماند باید که اثر عدل والی نیز
همه رعیت از خاص و عام فراخور رتبهٔ هر یک عاید
گشته هیچیک از اصناف خلق از فواید مرحمت او
محروم و بی نصیب نباشند زیرا که از نواختن خواص و
بی بهره ساختن عوام مفاسد بسیار ناشی شود دیگر آنکه

میل

میل بجانب عامه نموده در استرضا و استمالت قلوب
ایشان کوشد و خلل ناخوشنودی خاصه را بخوشنودی
ایشان پوشد زیرا که ایشان بمنزلهٔ ستون دین و نظام
امور مسلمین اند بمعونت این زمره بنای اسلام استحکام
یابد و بدون جمعیت این فرقه شمل دشمنان دین تفرق پذیرد
پس والی را تقویت جانب ایشان لازم و از تقویت
حقوق طایفه احتراز متحتم است **حکمت** حکما
گفته اند عامه بمنزلهٔ اساس خانه است و خاصه بمثابه سقف
و دیوارها و چون اساس خانه تزلزل یابد سقف و دیوارها
روی بخرابی گذارد و بجهة تقریر و تبیین این معنی آنحضرت
خاصه را بهفت خصلت که مثمر قلت عنایت و اهتمام
والی است با ایشان است وصف فرموده اند اول
آنکه وقت آسانی کار و کشادگی احوال مؤنت ایشان
بر والی سنگین است و امور شاقه بر والی حمل مینمایند
و توقعات بسیار دارند دویم آنکه در وقت دشواری کار

و تنگی

و تنگی احوال والی را مؤنت و یاری که از ایشان آید مینمایند
دست از دستگیری و مددکاری والی میکشند سیم
آنکه رعایت انصاف و عدل را مکروه می شمارند و بحیف
و میل بیشتر رغبت مینمایند چهارم آنکه بمبالغه و الحاح
از والی چیزها میطلبند و طمعهای بسیار از و مینمایند
پنجم آنکه چون والی ایشان را بعطایای خود نوازد در قیام
بشکرگذاری تهاون میورزند ششم آنکه چون از
عطایای والی چیزی بایشان نرسد و والی در مقام
عذرخواهی درآید عذر او را قبول نمیکنند هفتم آنکه
در وقت نزول حوادث روزگار از طریق صبر و شکیبائی
عدول مینمایند **مقالهٔ دهم**

وَلْيَكُنْ أَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَ
أَشْنَأُهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبَهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ
فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوباً الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا
فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا

علیک

عَلَيْكَ تَطْهِيرُهُ وَاللهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ

تنبیه

امر فرموده آنحضرت والی را در این رساله تا آنکه از خود دور سازد و بدل دشمن دارد کسی را که بجستجوی عیبهای مردمان قیام مینماید و زبان بتهمت و بدگوئی ایشان میگشاید زیرا که در مردم عیبها میباشد که والی بپوشانیدن آنها اولی و احق است از سایر خلق و عیبجوئی مردم بلحوق وبال دنیا و عقبی مقرونست صاحب این خصلت نزد خدای سبحانه و خلق مذموم و مطعونست حق جل شانه در کتاب مجید فرموده اِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ اَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

بدرستیکه

بدرستی که آنانیکه میخواهند که شایع شود کار بد و ناشایسته در شأن آنکسانیکه ایمان آورده اند مر ایشانراست عذابی دردناک در دنیا و آخرت و از حضرت سید الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود يَا مَعْشَرَ مَنْ اَسْلَمَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُخْلِصِ الْاِيمَانَ اِلَى قَلْبِهِ لَا تَذُمُّوا الْمُسْلِمِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ فَاِنَّهُ مَنْ تَتَبَّعَ عَوْرَاتِهِمْ تَتَبَّعَ اللهُ عَوْرَتَهُ يَفْضَحُهُ وَلَوْ فِي بَيْتِهِ

ای گروهیکه اسلام آورده اند بزبان خود و نرسیده است ایمان بدل ایشان بدگوئی مسلمانان منمائید و جستجوی مکنید عیبهای ایشانرا پس بدرستیکه هرکس جستجو کند عیبهای مسلمانانرا جستجو نماید خدای عیبهای او را و هرکس جستجو نماید خدای تعالی او را رسوا سازد اگرچه در میان خانهٔ خود نشسته باشد و از حضرت امام صادق مقتدای خلایق علیه اشرف الصلوة والسلام مرویست که فرمود

مَن

مَنْ رَوَى عَلَى أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ رِوَايَةً يُرِيدُ
بِهَا شَيْنَهُ وَهَدْمَ مُرُوَّتِهِ لِيَسْقُطَ مِنْ أَعْيُنِ
النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ وِلَايَتِهِ
إِلَى وِلَايَةِ الشَّيْطَانِ

هرکس که روایت کند بر برادر مؤمن خود روایتی که مراد او از آن روایت آشکار شدن عیب او و برهم زدن مروّت او بوده باشد تا او در نظر مردم خوار گردد خارج نماید خدای عزّ و جلّ او را از دوستی خود و در آید در دوستی شیطان **نقل کلام** بعضی از اعلام در این مقام گفته که چون اراده حق سبحانه و تعالی از غایت لطف و رحمت باظهار طاعت و ستر معصیت بندگان خود تعلّق گرفته پس هرکس چشم از این معنی پوشد و در اشاعهٔ عیوب و اذاعه ذنوب خلق الله کوشد در ظاهر و باطن خود را در معرض معارضه و مقام محادّه خدای تبارک و تعالی در آورده خواهد بود عَصَمَنَا اللهُ تعالی مِن ذٰلِکَ پس باید که

والی در مقام تفحّص و جستجوی به بیان نهانی نبوده باشد زیرا که او را تدارک و اصلاح آنچه از احوال ایشان بر او ظاهر و آشکار باشد در کار است و حکم بر امور نهانی و احوال باطنی خلق مر خدای تبارک و تعالی راست **طعن ظاهر** نقل کرده اند که در عمر بن الخطّاب بخلاف حق و صواب متولّی هنگامیکه امر خلافت بود شخصی او را رسانید که جمعی در خانه خود بامری ناشایسته قیام دارند عمر از غایت حرص بر تجسّس عیوب و تفحّص ذنوب خلق بخانه ایشان شتافته در خانه را بسته دید از دیوار خانه بر آمده بر آنجماعت داخل گردید و فی الفور زبان بقدح و طعن ایشان گشود آنجماعت گفتند ای خلیفه ناحق اگر از ما یک خطا صادر شده تو در این حرکت سه خطا کرده و در هریک مخالف خدای سبحانه نموده اوّل آنکه خدای سبحانه منع از تجسّس فرموده و تو بتجسّس اقدام نموده دوّم آنکه نهی فرموده از داخل شدن خانهٔ مردمان از غیر باب آن و تو در این باب جرأت

نموده از بام خانه درآمده بیتیم آنکه نهی نفرموده از در آمدن
بخانه بدون اذن و رخصت بلی تو بدون اذن داخل
شده عمر با کمال وقاحت از این سخن نهایت خجل و شرمسار
گردیده و باید که والی چون بر عیبی از عیوب مردمان آگاه
گردید بقدر امکان در خفای آن کوشد تا خدای سبحانه
عیوب او را که خواهد از مردمان مستور باشد بپرد و لطف نهانی
پوشد از حضرت سید الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه
روایت شده که فرمود مَن سَتَرَ عَلی اَخیهِ سَتَرَ
اللهُ عَلَیهِ فِی الدُّنیا وَالآخِرَة هر کس پوشیده
دارد عیب برادر مؤمن خود را از دیگران بپوشد خدای
سبحانه عیبهای او را در دنیا و آخرت من ستر الله
سبحانه و تعالی علی عباده از حضرت امام صادق
و کاشف اسرار حقایق علیه الصلوة والسلام مرویست
که فرمود که هر مؤمن را مثالی در عرش هست که هر گاه مشغول
میشود آن مؤمن بعبادتی آن مثال نیز مثل آن عبادت

قیام مینماید و چون ملائکه آن مثال را در آنحال می بینند
طلب رحمت و آمرزش بجهة آن مؤمن میکنند و چون
مشغول میشود بمعصیتی حق سبحانه و تعالی پرده بر آن مثال
می اندازد تا ملائکه بر آن معصیت مطلع نگردند من ستر
الملوک نقل کرده اند که روزی بهرام گور بشکار
رفته صیدی دید اسب را از عقب او بتاخت تا آنکه از لشکر
خود دور افتاد و آنگاه بپای درختی رسیده شبانی را در آنجا
دید از اسب فرود آمده عنان آنرا بدست شبان داد و خود
بجهة قضای حاجت بکناری رفت چون لجام اسب طلا بود
شبان را طمع بحرکت آمده کاردی بیرون آورد و شروع
در قطع طلاها نمود بهرام بآنجانب نظر میکرد شبان را دید که
مشغول بریدن لجام است از این معنی تغافل نموده لحظه صبر
کرد تا شبان قضای حاجت خود نمود آنگاه دست بر سر برده
چشم خود فشرد و بشبان گفت اسب را پیش بیاور که از وزیدن
باد چیزی بچشم من در آمده آنرا نمیتوانم گشود شبان

اسب را پیش آورد بهرام چشم از کار ناشایستهٔ او پوشیده
سوار شد و اسب را تاخته بلشکر خود پیوست و بجلودار خود
گفت که من طلاهای لجام را بمردی بخشیده ام اگر آن را نزد
کسی ببینید متعرض او مشوید و آزاری بدو مرسانید

حکایت

منقول است که انوشیروان بر سرهنگی خشم نموده او را
رخصت داد که بهر جا خواهد رود و دیگر بنظر او در نیاید و
ملوک عجم را رسم چنان بود که در هر سالی یکروز بار
عام میدادند و در آنوقت از وضیع و شریف هر که
خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و سرهنگ مردود در آن
روز بمجلس آمده و دستارخان پیش اشراف می انداخت
و آتش نزد ایشان مینهاد و تصور آنکه پادشاه از وی خشنود
گشته هیچکس او را از این شغل منع مینکرد و بهنگام فرصت
طبقی از طلاء احمر که هزار مثقال وزن داشت نهان ساخته
بخانه خود برد بر این سر هیچکس بجز انوشیروان اطلاع
نیافت چون مردم متفرق شدند خوانسالار احتیاط

و تعداد اوانی طلا و نقره کرده یک طبق را نیافت
خواست که خدمتکاران را در عرضهٔ تعذیب برآورد
پادشاه با او گفت که دست ازین بیچارگان بدار که
آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده
باز نخواهد گفت بعد از یکسال دیگر در بار عام آن سرهنگ
به بساط بوسی رسید چون چشم انوشیروان بروی
افتاد نزد خود طلبیده در گوش او گفت که مگر وجه
پارسال باتمام رسیده که باز امسال بخدمت آمده
سرهنگ پای نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت
نمود نوشیروان از سر جریمهٔ او درگذشت و باز
بخدمت خویش اختصاص داد

مقالهٔ یازدهم

أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ
عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ وَاقْطَعْ عَنْكَ
سَبَبَ كُلِّ وِتْرٍ وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا
يَصِحُّ لَكَ

بتبین

امر فرموده آنحضرت در این مقاله والی را بسه چیز
اول آنکه بگشاید گره هر کینه از مردمان که در دل
او ست و پاک سازد باطن را از دشمنی خلق که بدترین
هر شیوه و خوی ست زیراکه اگر این معنی بفعل نیاید والی
میل بجانب انتقام نماید و از آن مفسده های بزرگ
پدید آید پس باید که چون قدرت و توانائی کامل یابد
عداوت و دشمنی زوال پذیرد چنانچه از وصایای
حضرت سید الوصیین صلوات الله و سلامه علیه است
إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ
عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ چون قدرت
یابی بر مؤاخذه دشمن خود بگردان عفو کردن از او را شکر
و سپاس از برای قدرت یافتن بر او **حکمت**
حکما گفته اند چون کسی تربهٔ فرمان دهی یابد و نور داوری
او بر صفحهٔ زمین تابد باید که دشمنی مردمان را از دل
بدر کند و ریشهٔ کینهٔ ایشان را از بیخ بر کند تا مردم

اورا از صمیم دل دوست دارند و تخم محبت او در زمین
دل بکارند دویم آنکه بقطع اسباب کینه و رفع بواعث
دشمنی پردازد و فرقهٔ مفرقهٔ اهل فساد و نمیمه را از ساحت
حضور خود دور سازد زیراکه این جماعت گلزار سلطنت
و سیاست را از روائی رخسار و ناموس حکومت و پیشوائی را
عار زند **حکمت** بزرگان گفته اند که باید ولات
دوست دارند هر چه را موجب محبت و دوستی رعیت
باشد بقدری که دشمن دارند آنچه را مورث عداوت و
دشمنی ایشان گردد سیم آنکه تغافل ورزد از گفته و
کردهٔ که نزد او وضوح و ظهور نیافته باشد و پرتو صدق و
حجیت آن بحجت و دلیل بر صفحهٔ ضمیر او نتافته باشد از
سخنان اکابر است باید که عاقل شیوهٔ تغافل را از دست ندهد
و الا بکلفت از غصه آسایش نیافته از دست غم رهد

مقالهٔ دوازدهم

لَا تَعْجَلَنَّ
إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَإِنْ

تَشَبَّهْ بِالنّاصِحِينَ تَنْبَكِّيْنَ

نهی نموده آنحضرت والی را در این مقاله از شتاب کردن در قبول سخن بدگوی و غمّاض در بارهٔ مردمان زیرا که بدگو و غمّاز خائن و بدخواه است هر چند خود را مانند خیرخواهان نماید و سخن چینی و غمّازی مردم خصوصاً نزد پادشاهان و ارباب حکم بدترین خصلتها بلکه مورث تولید فتنها و تغییر دولتها است از حضرت خیر البشر صلّی الله علیه و آله روایت شده که فرمود شَرُّ النّاسِ الْمُثَلِّثُ بدترین مردمان مثلّث است گفتند ای پیغمبر خدا کیست مثلّث فرمود اَلَّذِي يَسْعىٰ بِاَخِيهِ اِلَى السُّلْطانِ فَيُهْلِكُ نَفْسَهُ وَيُهْلِكُ اَخاهُ وَيُهْلِكُ السُّلْطانَ مثلّث آنست که غمّازی برادر دینی خود نزد صاحب حکم نماید پس بسبب اقدام باین معنی هلاک نمود و تباه ساخته هم نفس خود را و هم برادر خود را و صاحب حکم را و از حکم رائقه حضرت

امام البرره صلوات الله وسلامه علیه است السّاعِي ظالِمٌ لِمَنْ سَعىٰ بِهِ خائِنٌ لِمَنْ سَعىٰ اِلَيْهِ بدگو ستمکننده است مر کسی را که غمّازی او کرده و خیانت کننده است مر آنکسی که نزد او غمّازی کسی نموده مُحَلِّبِي آورده‌اند که در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمده و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبیّنا و علیه السّلام با اشراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثری ظاهر نشد موسی علیه السّلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است که دعا میکنیم و مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد مستجاب نخواهد شد زیرا که در میان قوم غمّازیست که شومی او نمیگذارد که دعا محلّ اجابت رسد موسی علیه السّلام گفت خدایا با من بگوی که آن غمّاز کدامست تا او را توبه دهم ندا رسید که من غمّاز را دشمن میدارم چگونه غمّازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمّازی توبه

کنند موسی فرمود تا همهٔ قوم او از غمز توبه کردند
و حق سبحانه و تعالی باران کرامت فرمود **حکمت**
بزرگان گفته اند چون کسی نزد تو گوید که فلان ترا چنین گفت
یا چنین کرد بر تو شش چیز لازم است اوّل آنکه او را
راست گوی ندانی زیرا که نمام فاسق است و سخن فاسق بیشتر
دروغ باشد دوّیم آنکه او را منع کنی از نمیمه و سخن چینی
زیرا که نمیمه منکر است و نهی از منکر واجب است سیم
آنکه او را دشمن داری زیرا که خدای سبحانه او را دشمن
میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین شما نزد خدای سبحانه
آنانند که سخن چینی میان دوستان دشمنی میافکنند چهارم
برادر مسلمان گمان بد نبری که بعضی گمانها وزر و گناه باشد
پنجم تجسّس آن خبر نکنی که تجسّس منهی عنه است ششم
هرچه سخن گوید چنان نکنی بزرگی گفته اگر غمّاز را بخود راه ندهی
از زحمت اینها همه برهی **من ملوك الكلام**
آورده اند که یکی از ملازمان انوشیروان غمّازی شخصی نزد او

کرده انوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است
ترا بسبب غمّازی دشمن خواهم داشت و اگر دروغ است
ترا بدین جهة عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از جریمهٔ
تو در خواهم گذشت ملازم گفت من توبه کردم و انوشیروان
گفت من هم عفو کردم و گویند که یکی از عمّال انوشیروان باو
نوشت که فلان خواجه از رعایا اینقدر مال دارد که در خزانهٔ
پادشاه عشر آن نیست انوشیروان در جواب نوشت که
سپاس مر خدایرا که بسبب عدالتی که از ما ظهور میرسد رعیت
ما از ما غنی تر شده اند پس بفرمود تا آن ساعی را بسیاست
رسانیدند و گویند که کسی از روی سعایت و غمّازی بمعتصم
عباسی نوشت که فلانکس از معارف وفات یافته و از او
مالی خطیر مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود
کفاف طفل را از آن مال بگذارند و باقی بخزانه برسم
قرض بسپارند چون یتیم ببلوغ رسد تسلیم او شود
و حال خزانه را توفیری و رونقی هم رسد معتصم رقعه بعربی

جوابی باو نوشت که ترجمه اش اینست متوفی را خدای بیا
مرزاد و بر مال میراث او برکت کناد و یتیم را بلطف
و رافت خود پرورش دهاد و غماز ببغض و لعنت
حضرت رسالت پناهی گرفتار باد ۲۴ من عواقب
الغمز و السعایة منقول است که جمعی از
غمازان و مفسدان بعرض متوکل عباسی رسانیدند که
حضرت امام هادی راهنمای سر حاضر و بادی علیه
افضل الصلوة والسلام داعیه خلافت دارد و چیزی که
شما بطریق نذر بوی میدهید همه را باسلحه میدهد و
تمام شیعیان بدران او بر دست وی بیعت کرده اند
و عنقریب خروج خواهد کرد و فتنه عظیم خواهد ساخت
متوکل از این سخن بدگمان گردیده شبی سعید حاجب را گفت
نردبانی بنه و از راه بام نیمشب بخانه هادی در آی
ببین در چه کار است و در خانهای او از اسلحه و ادوات
سلطنت آنچه دارد پیش من آر سعید با چند نفر خادم نردبانی

گرفته

گرفته بیامد و بر دیوار خانه امام علیه السلام نهاد و از راه
بام با چند کس میان سرای امام آمد اتفاقا آن شب
بغایت تاریک بود سعید نمیدانست که بکدام خانه
در آید و چگونه تفحص حال نماید ناگاه امام علیه السلام
از درون خلوت خانه خود آواز داد که ای سعید
حاجب همانجا باش تا برای تو چراغ فرستم سعید متحیر
شد که امام از کجا دانست که من آمده ام بعد از ساعتی
خادم امام چراغی برافروخت و یکدسته کلید نزد
سعید پلید آورده گفت امام فرموده که تمام خانهای
ما را تفحص کن هر چه یابی از جنس اسلحه و آلات
حرب بگیر بعد از آن نزد ما بیا خادم یکیک خانه را در
گشاد و سعید بهمه جا ها در آمد و هیچ چیز از آنچه میجست
نیافت پس نزد امام علیه السلام آمد و چون بخلوت
خانه قدم نهاد دید که چیزی افکنده اند یعنی حصیر
و مصلا بر روی آن گسترده امام رو بقبله نشسته

و بر کنار مصلا شمشیری در غلاف نهاده و همیان زری
در گوشهٔ آن خلوتخانه افتاده امام فرمود از اسباب
سلطنت در این خلوت خانهٔ ما این شمشیر و این زر است
که در این روزها متوکل فرستاده این هر دو را بردار
و پیش او بر تا حقیقت حال ساعیان و حسودان بر او
کشف شود سعید آن شمشیر و همیان را گرفته پیش متوکل
آمد و قصه را مشروح باز گفت چون متوکل همیان را به
همان مهر خود دید بغایت خجل و منفعل شده و از کردهٔ
خود پشیمان گشت و چندی از آن ساعیان و مفسدان را
بسیاست رسانید و ده هزار مثقال دیگر زر خالص
در همیان دیگر کرده هر دو همیان را بخدمت امام علیه
السلام فرستاد و عذر بسیار خواست دلالة
از سخنان اکابر است قبول کردن سخن بدگوی و غماز از بد
گوئی و غمازی بدتر است زیرا که نمودن راه بد مثل پیمودن
آنست و گفتن سخن زشت مانند پذیرفتن آن و بدگو

هرچند راست گوید باید او را متهم داشت و همت بر دفع
فتنه و فساد او گماشت مقاله سیزدهم

وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا
يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ
الْفَقْرَ وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ
وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ
فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ
غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ
بِاللّٰهِ تبیین

بر هوشمندان آگاه مستور نیست که ارباب حکم و ولات را
در تدبیر مهام حکومت و ترتیب مصالح ولایت مشورت
با عقلاء و دانشوران لازم است و خدای سبحانه و
تعالی پیغمبر خود صلی الله علیه و آله را با بی‌نیازی
و استغنای از مشورت با امت بجهة تعلیم و ارشاد
ایشان بمشاورت مامور ساخته چنانکه در کتاب مجید

فرموده و شاورهم فی الامر و مشورت کن با جماعت
در کار و از حکم علیه حضرت سید الاوصیاء صلوات الله
و سلامه علیه است ما ضلّ من استشار گمراه نشود
آنکسیکه مشورت کند در کارها با دیگران و از آنجمله است
مَن شاوَرَ الرِّجالَ شارَکَها فی عُقُولِها
هرکس مشورت کند با مردان شریک ایشان باشد در عقلهای
ایشان و حکما گفته اند هرکس بمشورت عقلا عمل کند
هرگز پشیمان نشود زیرا که چون در امری با خردمندان
مشورت نماید و موافق مدعا صورت نبندد داند که از
عدم مساعدت تقدیر است نه از قصور تدبیر است پس
پشیمانی او را روی ندهد و هرگاه بدون مشورت ارباب
عقول بامری اقدام نماید و نتیجه بد دهد داند که در تدبیر
خطا نموده در ورطه پشیمانی افتد و توبیخ نفس خود
نماید که چرا در آن امر با دیگران مشورت ننموده و از سخنان
اکابر است همچنانکه کسی که گوهر قیمتی داشته از او

درخاک

در خاک افتاده گم شده باشد چنانکه خاکی که در موضع
سقوط گوهر و حوالی آنست جمع کرده جستجو نماید تا آنرا
پیدا کند همچنین کسیکه جویای رای صحیح باشد باید رای
عقلا را فراهم آورده با یکدیگر بسنجد و رای درست را
از میان آنها پیدا کرده بآن عمل نماید و یکی از ملوک میگفته
که من هرگز در امری خطا ننموده ام که همگی اعیان سلطنت
و ارکان دولت من در آن خطا با من شریک نباشند
زیرا که من هرچه کنم بعد از مشورت ایشان کنم و تا رای
همگی در امری متفق نگردد اقدام بآن ننمایم و گویند که
یکی از ملوک هرگاه خواستی که به تسخیر ولایتی از مملکت
خود حرکت نماید جاسوسی بآنجانب فرستاده تا بر احوال
فرمانفرمائی آنجا مطلع گشته از اوضاع او چند چیز
معلوم نماید اول آنکه در کارها با عقلا و اصحاب تجربه
مشورت مینماید یا نه دویم آنکه از جزئیات احوال عمال
رعایای اطراف مملکت خود جستجو مینماید یا نه سیم آنکه

در کارها تأمّل و تأنّی مینماید و از تعجیل و شتاب زدگی
احتراز میکند ثانیاً پس اگر جاسوس خبر آورد که در کارها
بمشورت عمل میکند و از خصوصیات احوال و اوضاع
ولایات خود خبر میگیرد و در اجرای امور تأمّل و
تأنّی مینماید متعرّض ولایت او نشدی و دانستی که بر
او غلبه بآسانی میسّر نیست و اگر خبر آوردی که برخلاف
آن عمل مینماید روی بولایت آن گذاردی و مملکت
او را بحیطهٔ تصرّف درآوردی پس چون زمرهٔ فرمان
روایان و ارباب حکم را در کارها از مشورت چارهٔ
نیست و باید که با جمعی نمایند که ترغیب کنند ایشان را
باقتنای ذخایر باقیهٔ اخرویه نه با گروهیکه تحریص نمایند
ایشان را با دخار ذخایر دنیویهٔ فانیه از این جهت
آنحضرت در این مقاله نهی فرموده والی را از مشورت
نمودن با سه کس اوّل بخیل زیرا که او را از افاضهٔ
فضل و احسان منع میکند و بلحوق فقر و حاجت تخویف

مینماید دوّم جبان و بد دل زیرا که او را از اقدام بر حرب
و کارزار و دفع دشمنان و اشرار سست می سازد و
از جرأت در امور و جسارت بر ازاحهٔ مکروه و محذور
باز میدارد سیّم حریص بجهة آنکه او را بجمع مال تحریک
مینماید و حرص و شره را که مؤدّی بجور و ستمکاریست
در نظر او زینت میدهد بعد از آن فرمود که این سه
خصلت مذمومه یعنی بخل و جبن و حرص خویهای مختلفه
است که در تحت بدگمانی بخدای سبحانه مندرج است
زیرا که کسی که داند خدای سبحانه فیّاض و جواد مطلق است
و مقالید ارزاق بدست قدرت اوست بخل نمی ورزد
و باب انفاق و بذل مال بر روی خلق نمی بندد و کسیکه
داند که خدای سبحانه در هر حال کفیل احوال اوست و
آنچه از مال خود صرف میکند عوض آن از خزانهٔ جود
و کرم الهی باو میرسد حرص بر اندوختن مال نمینماید و
بر ادخار آن نمی گمارد و کسی که داند خدای سبحانه

و تعالی حفیظ حقیقی است و چون خجسته باشد بنده کار را
از ضررها و آفتها حراست و نگاهبانی مینماید خود را از تقدیم
بر حروب باز ندارد و در حدوث امور هولناک او را
اضطرابی پدید نیاید **مقالهٔ چهاردهم**

شر وزرائك من كان للأشرار قبلك
وزيرا ومن شركهم في الآثام فلا
يكونن لك بطانة فإنهم أعوان الأثمة
وإخوان الظلمة وأنت واجد منهم
خير الخلف ممن له مثل آرائهم و
نفاذهم وليس عليه مثل آصارهم
وأوزارهم ممن لم يعاون ظالما على
ظلمه ولا آثما على إثمه أولئك أخف
عليك مؤونة وأحسن لك معونة وأحنى
عليك عطفا وأقل لغيرك إلفا
فاتخذ أولئك خاصة لخلواتك

وحفلاتك ثم ليكن آثرهم عندك
أقولهم بمر الحق لك وأقلهم مساعدة
فيما يكون منك مما كره الله لأوليائه
واقعا ذلك من هواك حيث وقع تبيين
بر صفحهٔ ضمیر صافی صاحب خرد پرتو این معنی تافته که
وزارت اعظم ارکان مملکت و فرمانروائی و اقوی
اسباب انتظام امر حکومت و پیشوائیست بی وساطت
وزیری خبیر که بحلیهٔ عدالت و انصاف آراسته باشد مهام
مملکت استقامت نیابد و بدون معونت مشیری صاحب
رای و تدبیر که ملجأ حشم و محاسن اوصاف پیرایه
باشد مصالح انتظام نیابد از حضرت امام صادق و
راهنمای خلایق علیه اشرف الصلوة والسلام روایت
شده که فرمود اذا اراد الله برعیة خیرا
جعل لها سلطانا رحیما وقیض له
وزیرا عادلا   چون ارادهٔ خدای سبحانه بصلاح

و خیریت حال رعیت تعلق باید بگرداند فرمانفرما بر شاهان
پادشاهی مهربان و مهیا و آماده سازد و از برای آن
پادشاه وزیری عادل دادرس **حکمت شافیه**
حکما گفته اند پادشاه بمنزلهٔ طبیب است و رعیت بمثابهٔ
بیماران و وزیر مانند واسطه میانهٔ طبیب و بیمار اگر
شفای بیمار را خواسته احوال او را چنانچه هست بطبیب
گوید طبیب موافق آن معالجه نموده حال بیمار بصحت
انجامد و اگر هلاک بیمار را خواهد احوال او را بر
وجهی دیگر بطبیب وانماید و طبیب از آن قرار بمداوا اشتغال
نماید حال بیمار با هلاکت مؤدی گردد همچنین وزیر اگر صلاح
حال خلق را خواهد احوال ایشان را چنانچه هست عرض
کند پادشاه فراخور آن تدارک و اصلاح پردازد و
احوال خلق نیکو گردد و اگر فساد حال مردمان خواهد
و احوال ایشان را برخلاف آنچه باشد عرض نماید و
پادشاه از آن قرار عمل کند حال مردمان به تباهی انجامد

پس باید

پس باید که وزیر راستگو باشد و متدین تا آنچه موافق
واقع باشد بعرض پادشاه رساند و از آن مفسده
پدید نیاید لاجرم چون آراستگی وزرا بزیور عدل و
خیراندیشی منتج استقامت امر ولایت و میل
ایشان بجانب ظلم و ستمکاری مورث اختلال بنیان
آنحضرت در این مقاله نهی فرموده والی را از آنکه
وزیر سازد و اهل را از خود دور گرداند جمعی را که پیش از آن
بوزارت ظلمه و ستمکاران قیام و بمشارکت ایشان
باندوختن وزر و وبال اقدام نموده باشند زیرا که
والی را بهم رسانیدن جمعی که در کاردانی و تمشیت مهمات
مانند ایشان باشند لیکن متحمل وزر و وبال گذشته اعانت
ستمکاری بر ستم کردن و امداد گناهکاری بر گناه کردن
نموده باشند در عوض آن گروه بآسانی میسر است
و چون آن جماعت را دخیل سازد مؤنت ایشان بر او
سبکتر و معونت ایشان مر او را بهتر و میل ایشان

مبانی دولت است

بسوی او از راه اشفاق و مهربانی بیشتر و الفت و مؤانست
ایشان با دیگران کمتر باشد بعد از آن امر فرمود آن
حضرت والی را تا آنکه ایشان را بملازمت و صحبت
خاص خود قربت داده در خلوتها و محفلها با خود دارد
و برگزیند از میان ایشان بمزید نزدیکی و اختصاص هر
کدام از قدام بگفتن سخنان حق و اگرچه تلخ بوده باشد
خواه این معنی موافق خواهش والی بوده باشد و خواه
نه **توقیع** ملوک و سلاطین عالیمقام و کار
کنان ایشان از ولات و امرا و حکام را وجود جمعی که زبان
بسخنان حق گشایند و راه خیرخواهی خلق را بقدم ارادت
پیمایند درکار است از اقوال حکیمهٔ حضرت سید الاوصیا
صلوات الله و سلامه علیه معدود است لَا خَیْرَ فِی قَوْمٍ
لَیْسُوا بِنَاصِحِینَ وَلَا یُحِبُّونَ النَّاصِحِینَ
نیست هیچ خیری در گروهیکه نباشند خود خیرخواه و
دوست ندارند خیرخواهان را و از سخنان حکماء است

پیشتر کنند

باید

باید که هوشمند مرد خیرخواه را از نصح دوست تر
دارد زیرا که خیرخواه او را بنیکی راه نماید و بدنفس او را
بدی امر کند و گفته اند دوست آنست که با تو راست گوید
و راه کج ننماید نه آنکه کج را نزد تو راست سازد و ترا در
ورطهٔ هلاک اندازد و بزرگی را پرسیدند که از سخنان کدام
بهتر است گفت کلمهٔ حق که بپادشاه عرض کنند زیرا که نفع
آن تا انقراض زمان میماند و گویند یکی از ملوک هرگاه
خواستی که فرزندان خود را آزمایش نماید سخنان حق را
با ایشان القا کردی پس هرکدام آنرا بسمع قبول اصغا نمودی
دانستی که بحلیهٔ عقل و کیاست آراسته است و هر یک
بپروای آن نگشتی دانستی که از مراتب عقل و دریافت
چندان بهره نیافته **من ملوک الکلام** از
پادشاهی پرسیدند که کسی را دوست تر داری و چه
کس را دشمن تر گفت کسیرا دوست تر دارم که سخنی
بمن گوید که او را در آن نفعی نبوده باشد و مرا و خلق را

نفع

نفع در آن بسیار باشد و کسی را دشمن تر دارم که نزد من
زبان بسخنی گشاید که نفع خود منظور دارد و چشم از خیر
من و خلق الله بپوشد و از سخنان بعضی ملوک است تا کسی
بجهة نفع من بضرر خود راضی نشود سخنان حق بعرض من
زیرا که حق گوئی بواسطهٔ خطر نزدیک و فراج گوئی از
ساحت آفت دور است و گویند که یکی از پادشاهان
روی با عیان دولت خود کرده گفت در میان شما
کسی هست که مرا از نفس خود دوست تر دارد همه گفتند
ما ترا از نفس خود دوست تر میداریم پادشاه گفت
اگر راستگو بودید یک مرتبه زبان بسخن حق نزد من میگشودید

مقالهٔ پانزدهم

وَالصَقْ بِاَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَی اَنْ لَا یُطْرُوكَ وَلَا یُبَجِّحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَاِنَّ کَثْرَةَ الْاِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِی مِنَ الْعِزَّةِ بتبیین امر فرموده آنحضرت والی را در این

مقاله بدو چیز اوّل آنکه نزدیکی جوید و همنشینی نماید با
پرهیزکاران و راستگویان که کردار ایشان از لوث
فسوق مبرا و گفتارشان از وصمت دروغ معرّا است
زیرا که مصاحبت اینجماعت ثمر رغبت طبع باخلاق کریمه
و مجالست بدکاران و دروغگویان مورث میل
نفس باوصاف ذمیمه است از حضرت سید انبیا
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اَلْمَرْءُ عَلَی
دِینِ خَلِیلِهِ وَقَرِینِهِ مرد بر طریقت و سیرت دوست
و مصاحب خود است یعنی خوی آدمی در غالب
تابع خوی همنشین اوست پس اگر خوی همنشین او نیکو است
او نیز خوی خود را بخوی نیکو آراید و اگر خوی هم
نشین او بد باشد او نیز ببدی میل نماید و از حضرت
امام صادق و پیشوای خلایق علیه افضل الصلوة و
السلام مرویست که فرمود لَا یَنْبَغِی لِلْمُسْلِمِ
اَنْ یُوَاخِیَ الْفَاجِرَ وَلَا الْاَحْمَقَ وَلَا الْکَذَّابَ

سزاوار نیست مر مسلمانان را که برادری مصاحبت
نماید با بدکار و نه بخیل و نه با دروغگوی **حکمة**
نافعة پادشاهی از حکیمی پرسید که بچه چیز خیر خود را
از بدخواه بشناسم حکیم گفت به پرهیزکاری و حقگذاری
خدای سبحانه زیرا کسی که بکفران نعمت منعم حقیقی که او را
از کتم عدم بمنصهٔ وجود آورده اقدام نماید و با آفریدگار
خود که او را کسوت حیات بخشیده طریق عصیان و
سرکشی بپیماید معلوم است که در راه خیرخواهی و حقشناسی
با تو کجا همراه خواهد بود و عقده که در کار تو پدید آید چگونه
خواهد گشود زنهار رای ملک یاغیان خدای را در بارگاه
خاص خود راه مده و دل بر دوستی و وفاداری ایشان
در هیچ وقت منه که کسیکه کفران نعمت کند خدای سبحانه را
نزد وی رهین عاقبت اندیش هیچ نیرزد و عنقریب در
کفران نعمت تو کوشد و چشم از نوازش و احسان تو
بپوشد **من ملوک الکلام** از سخنان بعضی

ملوکست

ملوکست هیچکس رخنه در حصار سلطنت مانند دروغگوی
نتواند نمود زیرا که گاه باشد که دلها را بتحریف از خلقی منحرف
سازد و در یک نفس نفوس عالمی را در ورطهٔ هلاک اندازد
و از این معنی روش پادشاهی زوال پذیرد و بنیان فرماندهی
از هم پاشیده دیگر مزاج بخیر و آورده اند که روزی
منصور عباسی با اعوان دولت خود گفت من بسه کس محتاجم
اول عاملی که مال رعیت بمن دهد و مال من نیز پیش
رعیت نگذارد دویم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند
و حکم بطمع و غرض کند پس آهی کشید و گفت ای دریغ
از سیم پرسیدند که او کیست گفت شخصی که از روی راستی
و خیرخواهی صورت احوال ایشان را چنانچه هست
بمن باز نماید دویم آنکه آن گروه را در ملازمت و مصاحبت
چنان رام نماید و عادت دهد که مبالغه در مدح و ستایش
ننمایند و زبان بسخنی که او را در مقام فخر و خودپسندی
در آورد نگشایند زیرا که ستایش نمودن بسیار

آدمیرا

آدمی را در ورطهٔ کبر و خودبینی اندازد و او را بوادی
خطر عجب و غرور نزدیک می‌سازد **کلام**
دانائی گویند که شخصی در برابر یکی از ملوک
زبان بستایش او کشود و تعداد شفقتها و مرحمتهای ملک
بر رعیت نمود ملک گفت شما را شکر و سپاس خدای
سبحانه بجای باید آورد که مرا با شما مهربان ساخته و دوستی
و محبت شما را در دل من انداخته و بر من ادای شکر و
ستایش خدای عزّ و جلّ لازم است که شما را از من
راضی و خوشنود گردانیده و بدین وسیلهٔ جلیله مرا اندوزهٔ
کرامت ابدی رسانیده پس باید که هیچیک زبان جز
به ثنای منعم حقیقی نگشائیم و انفاس گرامی را بر ترک حقوق
آفریدگار عزّ شأنه مقصور داشته در سپاس و
ستایش دیگری صرف ننمائیم **مقالهٔ**
شانزدهم وَلَا یَکُونَنَّ المُحسِنُ وَ
المُسِیءُ عِندَکَ بِمَنزِلَةٍ سَوَاءٍ فَاِنَّ فِی ذٰلِکَ

تَزهِیداً لِاَهلِ الاِحسَانِ فِی الاِحسَانِ وَ
تَدرِیباً لِاَهلِ الاِسَاءَةِ عَلَی الاِسَاءَةِ وَ
اَلزِم کُلّاً مِنهُم مَا اَلزَمَ نَفسَهُ تبیین
نهی فرموده آنحضرت والی را در این جمله از آنکه نیکوکار
و بدکار را نزد خود در یک منزله دارد و خیرخواه را
بر بدخواه مزیت نگذارد زیرا که این معنی موجب آن
میشود که نیکوکاران بعادت بدی کرده از آن باز نیایند
پس باید که الزام کند هر یک از ایشان را بآنچه الزام
نمود نفس خود را بآن و مقابله نماید اسائت را با سائت و
احسان را باحسان از وصایای شریفهٔ سیّد الوصیّین
صلوات الله و سلامه علیه است **اُنهُرِ المُسِیءَ**
بِثَوَابِ المُحسِنِ زجر و آزار کن بدکار را ببخشیدن
عوض نیکو به نیکوکار **حکمت** ملکی از حکیمی سؤال
کرد که بنای مملکت بر چه باید گذاشت حکیم گفت بر نیکی
کردن با خیرخواهان و بدی نمودن با بدخواهان تا نیکان امیدوار

گشته بنیکی فرمایند و بدان انزجار یافته از بدی باز آیند
من محاسن الکلام از پادشاهی پرسیدند ای
ملک از چه چیز بیشتر لذت می بری گفت از دو چیز یکی
نیکوکاران را باحسان نواختن و دیگری بدکاران را از آن
بی بهره ساختن

مقاله هفدهم

وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ
وَالٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ وَتَخْفِيفِهِ الْمَؤُونَاتِ
عَنْهُمْ وَتَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ
لَهُ قِبَلَهُمْ فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ
يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ
حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا
طَوِيلًا وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ
لَمَنْ حَسُنَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ
سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ
تبیین ترغیب فرموده آنحضرت والی را

در این مقاله بآنکه ابواب انعام و احسان بر روی رعیت
گشاید و تخفیف مؤنات و وضع تحمیلات از ایشان نماید
تا این معنی مثمر حسن ظن او برعیت گشته از مشقت بدگمانی
فارغ گردد زیرا که احق مردمان بحسن ظن والی کسی است
که نسبت باو نیکی بجای آورده باشد و احق ایشان
ببدگمانی وی کسی است که باو بدی نموده باشد پس چون
دوست والی آنکسی است که او را باحسان خود نواخته
و دشمن او آنکس که او را از نیکی خود محروم ساخته
چنانچه از حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله مرویست کرده
که فرمود جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا
وَبُغْضِ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا خلقت دلها جاری شده
بر دوستی آنکس که نیکی کند با آن و دشمنی آنکس که
بدی نماید با آن باید که با همه کس نیکی نموده و دشمنان را
نیز باحسان دوست خود گرداند و محبت دلها را
بهترین همه ذخایر داند از کنوز حکم حضرت سید الاوصیاء

صلوات الله وسلامه علیه است أنفع الکنوز
محبة القلوب سودمندترین گنجها دوستی
دلهاست و چون دلهای مردمان را باحسان عام با
خود دوست سازد و حسن ظن او شمول پذیرفته از بدگمانی
با ایشان که منشأ مفاسد بسیار است سالم گردد از حکم شریفهٔ
حضرت امام البررة صلوات الله وسلامه علیه است
سوء الظن یفسد الامور و یبعث علی الشرور
بدگمانی فاسد می سازد امور را و برمی انگیزد شرور را

حکمت حکما گفته اند باید والی در بارهٔ رعیت خود بد
گمان نباشد زیرا که چون با ایشان بدگمان گردید دوستی
ایشان از دل او بدر رود و دوستی او از دل ایشان بر کنده
شود و در وقتی که باید او را بمال یا بجان خود دستگیری
کنند همگی از دوری جویند و راه عصیان و سرکشی
پویند **مقالهٔ هجدهم** و لا تنقض
سنة صالحة عمل بها صدور هذه

الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت
علیها الرعیة ولا تحدثن سنة تضر
بشیء من ماضی تلک السنن فیکون الاجر
لمن سنها والوزر علیک بما نقضت منها

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را در این
مقاله از دو چیز اول شکستن و تغییر دادن طریقهٔ نیکو و
سیرت شایسته که عمل کرده اند بآن سابقین است و
انتظام یافته بسبب آن سلسلهٔ الفت و بصلاح آمده
برعایت آن حال رعیت دوم احداث نمودن و پدید
آوردن طریقه و سنتی که بسبب آن تغییر یابد و خلل پذیرد
سنتی از آن سنن پیشین زیرا که چون والی نقض تغییر
سنتی که دیگری برپای داشته اقدام نماید اجر و ثواب
اقامت آن بآنکس عاید گردد و وزر و وبال تغییر آن
بوالی از حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود من سن سنة حسنة

كَانَ لَهُ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ يَعْمَلُ بِهَا اِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا
وَوِزْرُ مَنْ يَعْمَلُ بِهَا اِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
هرکس که برپای دارد طریقهٔ نیکو را باشد مر او را ثواب
و مزد برپای داشتن آن و ثواب و مزد هرکس عمل کند
بآن تا روز قیامت و هرکس پای دارد طریقهٔ بد را
باشد بر او وزر و گناه احداث نمودن آن و وزر و
گناه هرکس عمل کند بآن تا روز قیامت **حکمت**
بزرگان گفته اند باید که عمال از احداث رسوم منکره
احتراز نمایند زیرا که چون بدعتی از عاملی پدید آید مدت
عمل او چندان نپاید و رسم محدث او مدتها بر صفحهٔ
روزگار ماند و حال عباد الله بسبب آن بزیان انجامد و
بدین جهة عامل را در دنیا جز مصادره و مؤاخذهٔ پادشاهی
و در عقبی سوای بازخواست و عقوبت الهی ثمره و حاصلی
نباشد **کلام دانشوری** یکی از اکابر عاملی را پند

داده گفت زنهار که از بدعت دوری جسته که طریقهٔ
ناشایسته که پیشین برپای داشته اند برپای دار و عار و نقص
تغییر آن را بر نفس خود در و انداز و نام خود را ابدی بر
صفحهٔ روزگار رهگذار که بعد از تو خواهند گفت که خیر
اندیشی بنای خیری گذاشت و دیگری آن را شوانست
نگاهداشت **مقالهٔ نوزدهم**
وَاَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَآءِ وَمُنَاقَشَةَ
الْحُكَمَآءِ فِيْ تَثْبِيْتِ مَا صَلُحَ عَلَيْهِ اَمْرُ بِلَادِكَ
وَاِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ
قَبْلَكَ **تبیین** امر فرموده آنحضرت
در این مقام بکثرت درس خواندن و مطارحه کردن با
عالمان و سخن گفتن و همنشینی نمودن با حکیمان در استوار
ساختن آنچه بصلاح آمده از تمهید آن امر بلاد و برپای
داشتن آنچه استقامت یافته بسبب آن حال عباد و بر
خیر دانا پوشیده نیست که مجالست و مصاحبت علما

دین دار و مطارحه و مجادثه با حکماء ستوده و آثار شمر حصول
کمالات صوری و معنوی و منتج نیل سعادت دینی و
دنیویست از حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله
روایت شده که فرمود مُجالَسَةُ اَهلِ
الدّینِ شَرَفُ الدُّنیا وَ الآخِرَةِ همنشینی
با صاحبان دین بزرگی دنیا و آخرتست و از آنحضرت
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اَلنَّظَرُ
اِلیٰ وَجهِ العالِمِ عِبادَةٌ نگاه کردن بروی عالم
عبادتست و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود
قالَتِ الحَوارِیّونَ لِعیسیٰ روحِ اللهِ مَن
نُجالِسُ قالَ مَن یُذَکِّرُکُمُ اللهَ رُؤیَتُهُ وَ
یَزیدُ فی عِلمِکُم مَنطِقُهُ وَ یُرَغِّبُکُم فِی الآخِرَةِ عَمَلُهُ
گفتند حواریین بعیسی ای روح الله با که همنشینی کنیم عیسی
علی نبینا و علیه السلام گفت با آنکس که بیاد شما آورد
خدای را دیدن او و زیاده کند در علم و دانش شما گفتار

اوراغب

او راغب سازد شما را در آخرت کردار او و از حکم شافیه
حضرت سید الاوصیا صلوات الله و سلامه علیه است
مُجالَسَةُ الحُکَماءِ حَیوةُ القُلوبِ وَ شِفاءُ النُّفوسِ
همنشینی با حکیمان زندگانی دلهای و شفای نفسهاست و از
آنجمله است خَیرُ مَن صاحَبتَ ذُو العِلمِ وَ الحِلمِ
بهترین آنانیکه مصاحبت نمائی با ایشان صاحبان علم
و حلم اند و منقول است که لقمان بپسر خود گفت یا بُنَیَّ
جالِسِ العُلَماءَ وَ زاحِمهُم بِرُکبَتَیکَ فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ
یُحیِی القُلوبَ بِنورِ الحِکمَةِ کَما یُحیِی الاَرضَ بِوابِلِ السَّماءِ
ای پسر من همنشینی کن با علما و همزانوی ایشان شو
یعنی نزدیکی جوی با ایشان پس بدرستیکه خدای عز و جل
زنده میکند دلها را بنور حکمت همچنانکه زنده میکند
زمین را بباران آسمان

اثر غریب

آورده اند که در عصر پیشین شخصی بشهری داخل شده
مردم آنجا را معمر و کهنسال دید نظر او بر لوحهای قبور

ایشان افتاده دید که بر بعضی از آنها نقش کرده اند که صاحب
این قبر ده سال عمر کرده و بر بعضی نقش شده که
بیست سال عمر کرده و بر بعضی دیگر مدّتی نزدیک بآنها
این معنی منشأ تعجب او گردیده از اهل آن شهر پرسید که
چه جهة دارد که شما همه معمّر و کهن سالید و اموات شما
عمری چندان نیافته اند ایشان در جواب گفتند که اموات
ما نیز مثل ما زندگانی کرده اند طریقهٔ ما آنست که از
ایام زندگانی خود آنچه صرف صحبت علما میکنیم از عمر
خود حساب مینمائیم و همانرا بر الواح قبور خود نقش میکنیم
و باقی ایّام حیات را که در صحبت اهل علم نگذرانیده ایم
از عمر خود نمی شماریم **اثر حسن** آورده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود بمحبت
حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز بود نوبتی بغزاء
روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلاء تمام یافتند بعد از آن نفیر اهل روم

عموم

عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر
عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیری
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیر از نزد خود خواند
و در آن میان شخصی بود ابو نصر نام از اهل ری بود چون
معلوم کرد که از ری است گفت ترا پیغام میدهم به
پادشاه خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن
بویه را بگو که از قسطنطنیه آمدم که عراق را خراب کنم امّا
چون از سیرت و احوال تو تفحّص نمودم مرا معلوم شد که
آفتاب دولت تو هنوز متوجّه اوج کمال است و مترقّی در
مدارج اقبال چه هر کس را که آفتاب دولت روی بحضیض
زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت او
حکماء عالیمقدار و فضلاء نامدار چون ابن العمید و ابو
جعفر خازن و علی بن قاسم نباشند چه اجتماع این طایفه
در فناء بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و
جلال باشند از این جهة متعرّض مملکت تو نشدم

من محاسن الآثار گویند که امیر اسمعیل سامانی که
از جمله ملوک آل سامان بود پیوسته مجالست و مصاحبت
اهل علم و دانش اوقات گذرانیدی و اعزاز و اکرام
این زمره شریفه را وسیله عزت و کرامت گردانیدی در
نزد حق روزی عالمی بمجلس وی درآمد و آن ملک جلیل اورا
تبجیل و تعظیم بسیار نمود و در هنگام رفتن آن عالم هشت
گام او را مشایعت نمود شبانگاه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله را بخواب دید که میفرماید ای اسمعیل چون
بسبب اینکه یکی از علماء امّت مرا عزیز داشته از حضرت
حق سبحانه و تعالی درخواست کردم که ترا در دو جهان
عزیز دارد و چون هشت قدم در عقب او رفتی دعا کردم
تا هشت تن از نسل و عقب تو پادشاهی کنند و هر دو
دعا در حق تو مستجاب شد **مقاله بیستم**
وَاعْلَمْ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا
إِلَّا بِبَعْضٍ وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا

جنود

جُنُودُ اللهِ وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ
وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْإِنْصَافِ
وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا أَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالْخَرَاجِ
مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ وَ
مِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا
الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ
وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللهُ تَعَالَى سَهْمَهُ وَوَضَعَ عَلَى
حَدِّهِ وَفَرِيضَتِهِ فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا بيين
اشاره فرموده آنحضرت در این مقاله بطبقات رعایا که
استقامت نمی‌یابد حال بعضی از آنها مگر به بعضی و استغنا
حاصل نیست بعضی را از بعضی و مجموع آنها هفت طبقه اند
اوّل لشکریان و سپاهیان دوّم کتّاب نویسندگان
سیّم حکّام شرع و قاضیان چهارم ضابطان ولایات
و عاملان پنجم اهل خراج و جزیه از مسلمانان و ذمّیان

ششم

ششم سوداگران و پیشه وران هفتم طبقه سفلی از فقیران و مسکینان و حق سبحانه و تعالی سهم و نصیب هر یک از ایشانرا نام برده و وضع نموده بر حد و فریضه هر یک در کتاب خود یا سنت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله عهدی و وصیتی که نزد اهل بیت نبوت صلوات الله و سلامه علیهم محفوظ است

مقاله بیست و یکم

فالجنود باذن الله حصون الرعیة و زین الولاة و عز الدین و سبل الامن و لیس تقوم الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به علی جهاد عدوهم و یعتمدون علیه فیما اصلحهم و یکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة و العمال و الکتاب لما یحکمون من المعاقد و یجمعون من المنافع و یؤتمنون

علیه من خواص الامور و عوامها و لا قوام لهم جمیعا الا بالتجار و ذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم و یقیمون من اسواقهم و یکفونهم من الترفق بایدیهم مما لا یبلغه رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة و المسکنة الذین یحق رفدهم و معونتهم و فی الله لکل سعة و لکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه

تبیین بیان فرموده آنحضرت در این مقاله حاجت بعضی از طبقات رعیت را ببعضی دیگر زیرا که لشکرها حصار رعیت اند و زینت ولاة اند و عزت دین اند و باعث امنیت اند و استقامت نیابد حال رعیت مگر بایشان و منتظم نگردد حال لشکر مگر به خراج که از رعیت بیرون میرود بایشان داده میشود

كه صرف مايحتاج خود نموده بمدافعه ومقاتلهٔ دشمنان قيام
نمايند وقوام امر اين دو صنف موقوفست بصنف قضاة
وعمال وكتاب كه هر يك مساعي جميله در آنچه باو متعلق
است بظهور رسانيده سلسلهٔ تمدن واجتماع انتظام
يابد ونظام امر اصناف مذكوره منوطست بصنف
تجار كه برپاي ميدارند امر خريد وفروخت را در
ميان ساير اهل اصناف واهل حرفه وصنعت كه مستغني
مي سازند از مباشرت كسب واحتراف وظهور آثار
خير وبركت بر صفحات حال مجموع اين اصناف
مربوطست بمعونت ودستگيري صنف عجزه وفقرا
ومساكين كه دست قدرت ايشان از كسب معيشت
خود كوتاه وبسد خلت ايشان افضل وجوه قربت و
اعظم جهات سبيل است وچون در قدرت كامله
وعنايت شامله الهي توسعه وگنجايشي از براي تقويم حال
هر صنفي ازين اصناف ثابت وهر يك ازيشانرا فراخور

منزلهٔ خود بر والي حتمي بقدر آنچه باصلاح آورد حال او را
لازمست بايد كه والي در تدبير امور ايشان اعتماد بر
خداي سبحانه نمايد واز عهدهٔ حق هر يك بقدر وسع
وطاقت برآيد **مقالهٔ بيست ودوم**

فَوَلِّ مِنْ جُنُودِكَ اَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلّٰهِ وَ
لِرَسُولِهِ وَلِاِمَامِكَ اَنْقَاهُمْ جَيْبًا وَاَفْضَلَهُمْ
حِلْمًا مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَيَسْتَرِيحُ اِلَى
الْعُذْرِ وَيَرْؤُفُ بِالضُّعَفَاءِ وَيَنْبُو عَلَى الْاَقْوِيَاءِ
وَمِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَلَا يَقْعُدُ بِهِ
الضَّعْفُ **تبيين** امر فرموده آنحضرت والي را
در اين مقاله باينكه امير وسر كرده سازد بر لشكريان خود
كسي را كه در او شش صفت بوده باشد اول آنكه فرمان بردار
ترين ايشان باشد مر خداي عز وجل را و پيغمبر خداي صلي الله
عليه وآله و امام خود را دويم آنكه در آراستگي بحليهٔ
پاكي دامان از لوث خيانت بر همگنان سمت امتياز داشته

باشد سیم آنکه حلم و بردباری او از دیگران بیشتر بوده باشد
چهارم آنکه زود بغضب نرود و در خشم شتاب زدگی ننماید
پنجم آنکه اگر کسی در مقام اعتذار درآید عذر او را قبول
کند و از پذیرفتن آن ابا و امتناع ننماید ششم آنکه نسبت به
ضعفا و ناتوانان رفق و مهربانی بجا آورد هفتم آنکه بجانب
اقویا و زبردستان از راه قدرت و توانائی میل ننماید
هشتم آنکه در طبع او عنف و غلظتی که او را از موطن حلم
و سکون برانگیزاند نبوده باشد نهم آنکه او را ضعف
و سستی نبوده باشد که از منع و زجر متعدیان و متغلبان
و اخذ حقوق ناتوانان و مظلومان از اقویا و ستمکاران
باز دارد **مقالهٔ بیست و سیم** ثُمَّ الْصِقْ
بِذَوِي الْاَحْسَابِ وَ اَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ ذَ
السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ ثُمَّ اَهْلِ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ السَّخَاءِ
وَ السَّمَاحَةِ فَاِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ وَ شُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ **تبیین**
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بانکه ملصق سازد

و بخود ملازم گرداند از لشکریان جمعی را که از اهل حسب و
نیکنامی و خانواده های گرامی بوده ایشان را سابقه های نیکو
باشد بعد از آن جمعی را که از اهل دلیری و شجاعت و صاحبان
جوانمردی و سخاوت بوده باشند زیرا که اینجماعت صنوف
بزرگیرا مستجمع و از اصول نیکوئی متفرع اند **مقالهٔ**
بیست و چهارم ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ اُمُورِهِمْ مَا
يَتَفَقَّدُهُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا وَ لَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي
نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ وَ لَا تُحَقِّرَنَّ لُطْفاً
تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ اِنْ قَلَّ فَاِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ
اِلَى بَذْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ
وَ لَا تَدَعْ تَفَقُّدَ لَطِيفِ اُمُورِهِمْ اِتِّكَالاً عَلَى جَسِيمِهَا
فَاِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعاً يَنْتَفِعُونَ
بِهِ وَ لِلْجَسِيمِ مَوْقِعاً لَا يَسْتَغْنُونَ عَنْهُ
تبیین امر فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله بانکه جستجو و تفحص نماید از احوال لشکریان خود

همچنانکه تفقد و جستجو نمایند پدر و مادر از احوال فرزند
خود تا بر حقیقت حال هر یک آگاهی یافته فراخور آن تدارک
و تلافی پردازد و دو نهی فرموده او را از سه چیز اول
عظیم شمردن نفعی که بایشان رسانیده باشد دویم حقیر شمردن
مهربانی و نوازشی که خواهد نسبت بایشان بجای آورد زیرا
که اندک مهربانی که از والی پدید آید موجب حسن ظن
رعیت میشود و طمع ایشانرا بخیرخواهی والی رغبت میازد
سیم ابا نمودن از تفحص و جستجوی کارهای خرد ایشان
باعتماد جستجو از کارهای بزرگ ایشان زیرا که چنانچه از تفقد
و جستجوی کارهای بزرگ ایشان را استغنائی حاصل
نیست همچنین ایشانرا در ضمن تفقد کارهای خرد منافع
و فوایدی هست که والی را از ملاحظه و مراعات
آنها گزیری نیست **مقاله بیست و پنجم**
وَلْیَکُنْ آثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِکَ عِنْدَکَ مَنْ واساهُمْ
فی مَعُونَتِهِ وَ أَفْضَلَ عَلَیْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ بِما

یَسَعُهُمْ وَ یَسَعُ مَنْ وَراءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِیهِمْ
حَتّی یَکُونَ هَمُّهُمْ هَمّاً واحِداً فی جِهادِ
الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَکَ عَلَیْهِمْ یَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ
عَلَیْکَ وَلا تَصِحُّ نَصِیحَتُهُمْ إِلّا بِحِیطَتِهِمْ عَلی وُلاةِ
أُمُورِهِمْ وَ قِلَّةِ اسْتِثْقالِ دُوَلِهِمْ وَ تَرْکِ
اسْتِبْطاءِ انْقِطاعِ مُدَّتِهِمْ فَافْسَحْ فی آمالِهِمْ
وَ واصِلْ مِنْ حُسْنِ الثَّناءِ عَلَیْهِمْ وَ تَعْدِیدِ
ما أَبْلی ذَوُو الْبَلاءِ مِنْهُمْ فَإِنَّ کَثْرَةَ الذِّکْرِ
لِحُسْنِ فِعالِهِمْ تَهُزُّ الشُّجاعَ وَ تُحَرِّضُ النّاکِلَ
إِنْ شاءَ اللّهُ ثُمَّ اعْرِفْ لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ ما أَبْلی
وَ لا تَضُمَّنَّ بَلاءَ امْرِئٍ إِلی غَیْرِهِ وَ لا تُقَصِّرَنَّ بِهِ
دُونَ غایَةِ بَلائِهِ وَ لا یَدْعُوَنَّکَ شَرَفُ امْرِئٍ إِلی
أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلائِهِ ما کانَ صَغِیراً وَ لا ضَعَةُ امْرِئٍ
إِلی أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلائِهِ ما کانَ عَظِیماً
تبیین امر فرموده آنحضرت والی را

در این

در این مقاله آنکه برگزیند از سروران لشکر خود بمزید قرب
و اختصاص کسی را که در معونت و یاری نمودن لشکر کوشیده
ایشانرا و اهل و عیال ایشانرا مدد امور جهان سازد تا از
تا از تفرقهٔ خاطر فارغ گردیده همت بر مجاهده و مدافعه
دشمنان مقصود دارند و بسبب مهربانی از والی که
نسبت با ایشان وقوع یابد دلهای ایشان میل بجانب
والی نموده همگی با او مهربان گردند و دوستی و
خیرخواهی ایشان وقتی بصحت می‌پیوندد که طریق اشفاق
نسبت بوالیان امور خود مسلوک داشته دولت ایشانرا
بر خود گران نشمارند و همت بر انقطاع مدت ولایت
آن نگمارند بعد از آن امر فرموده آنحضرت والی را
بشش چیز که نسبت بسپاه بعمل آورد اول آنکه آرزوهای
ایشانرا برآورد تا این معنی موجب امیدواری
ایشان گردد دوم آنکه هنرمندان ایشانرا مدح و
ستایش نماید و زبان بشمردن هنرهای ایشان گشاید.

تا از این معنی دلیر بحرکت و جنبش درآید و بد دل را رغبت
بحرب و کارزار بهم رسد سیم آنکه بداند و بشناسد هنر هر یک
از ایشانرا پنجم آنکه هنر هر یک را بتنهائی منظور داشته و
با هنر دیگری ضم ننماید چهارم آنکه بپایان هنر هر یکرا
همچنانکه هست مذکور سازد و در این معنی کوتاهی جایز نیست
ششم آنکه کار خرد و هنر کم که از مردی بزرگ صدور یابد
خرد و کم شمارد و بلندی مرتبهٔ او را باعث بزرگ
شمردن کار خرد او نداند و کار بزرگ و هنر بسیاری که مردی
خرد بآن اقدام نماید بزرگ و بسیار شمارد و پستی منزلهٔ
او را موجب خورد شمردن کار بزرگ او نگرداند مقالهٔ
بیست و ششم وَارْدُدْ إِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ
مَا یُضْلِعُکَ مِنَ الْخُطُوبِ وَیَشْتَبِهُ عَلَیْکَ
مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ
أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ
وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ

تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فالرد
الی الله الاخذ بمحکم کتابه والرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة
المفرقة یعنی امر فرموده آنحضرت والی را در این
مقاله باآنکه رد نماید و بازگرداند بخدای سبحانه و پیغمبر او
صلی الله علیه وآله آنچه مشتبه گردد براو از امور زیرا
که خدای سبحانه وتعالی در کتاب مجید بجهة راهنمائی گروهی
که خواسته هست ارشاد ایشان را فرموده یا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله
والرسول ای آنکسانیکه ایمان آورده اند
فرمان برید خدا را و فرمان برید پیغمبر او را و
خداوندان حکم را که عبارت از حضرات اهل بیت نبوت
و خانواده رسالت صلوات الله وسلامه علیه
پس اگر نزاع کنید با یکدیگر در چیزی و مشتبه باشد
آن چیز بر شما برگردانید آنرا بسوی خدا و پیغمبر خدای

ومراد

ومراد از بازگردانیدن امر بسوی خدای سبحانه فراگرفتن
آنست از محکم کتاب او ومراد از بازگردانیدن امر
بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله فراگرفتن آنست از سنت
او که سبب اجتماع خلق است بر جادهٔ طاعت و فرمانبرداری
حضرت حق جل شأنه بدون تطرق شائبه تفرق مقالة
بیست و هفتم ثم اختر للحکم بین الناس
افضل رعیتک فی نفسک ممن لا تضیق به الامور
ولا تمحکه الخصوم ولا یتمادی فی الزلة
ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه ولا
تشرف نفسه الی طمع ولا یکتفی بادنی
فهم دون اقصاه واوقفهم فی الشبهات
واخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة
الخصم واصبرهم علی تکشف الامور و
اصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا
یزدهیه اطراء ولا یستمیله اغراء و

أُولئِكَ قَلِيلٌ تَبْيِين امر
فرموده آنحضرت والی را در این مقاله باآنکه اختیار نماید
برای بجهة قضا و حکم در میان مردمان کسی را که بوفور فضل
صفت تفوق و تقدم بر همگی داشته باشد و بده از ده
صفت آراسته باشد اول او را تنگی و ضجر روی ندهد جهرا
امورکه باو میرسد دوم آنکه اهل خصومت بلجاج و ابرام
برای غلبه شوهند نمود سیم آنکه ایستادگی در خطا و لغزشی
که از او واقع شود ننموده چون حق بروی انکشاف یابد بآن
رجوع چهارم آنکه دامان را از لوث طمع که مورث
ذلت و خواری دنیا و عقبی است پاک دارد پنجم آنکه بپایان
هر امرکه را او روی بدرسیده بفهمیدن اندک اکتفا نماید ششم
آنکه چون امری براو مشتبه گردد توقف کند در امضای آن
پیش از رفع شبهه جرأت نماید هفتم آنکه در قضا یا اخذ به
حجت و بینه نماید و بدون قیام آن اقدام بحکمی از احکام
نماید هشتم آنکه او را از مراجعت اهل خصومت ملال و دلتنگی

حادث نشود نهم آنکه در منکشف ساختن کارها نهایت
صبر بکار برد دهم آنکه در هنگام وضوح حکم بقطع و فصل
مبادرت نماید یازدهم آنکه مدح و ستایش مردم بروی
کبر و خودبینی پدید نیاورد دوازدهم آنکه تحریک و
تحریص کسی او را از طریق حق منحرف نسازد بعد از آن فرمود
که این قسم جماعت اندکند در روزگار و کمیاب شود
کسیکه آراسته باشد بجمیع این صفات و آثار مقاله
بیست و هشتم ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدَ
قَضَائِهِ وَافْسَحْ لَهُ فِي الْبَذْلِ مَا يُزِيحُ عِلَّتَهُ
وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ وَأَعْطِهِ مِنَ
الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ فَانْظُرْ
لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ
فِي ذَلِكَ نَظَرًا بَلِيغًا فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا
فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَتُطْلَبُ
بِهِ الدُّنْيَا تَبْيِين امر فرموده آنحضرت والی

در این مقاله بسه چیز که در شأن حکام قضا و حکام شرع بجای
آورد اول آنکه از احکام او خبر گیرد و اطلاع بر آن حاصل
نماید تا این معنی او را از حیف و میل مانع آید دویم آنکه
باو قدری از مال بذل نماید که باب حاجات او مسدود
کرده و رفع عذر او در طمع کردن بشود سیم آنکه او را نزد خود
منزلهٔ دهد که دشمنان راه بدگوئی او نیافته از بهتان مردمان
ایمن گردد و بعد از آن امر کرده والی را در این مقاله که
در رعایت این مراتب نهایت جد و اهتمام مبذول
دارد و همت بر تشیید معالم دین حق گمارد زیرا که این دین اسیر
بوده در دست جمعی اشرار که در آن باقتضای هوای
نفس خود عمل مینموده‌اند و آنرا وسیلهٔ طلب زخارف
دنیا ساخته راه مخالفت خدای عز و جل و پیغمبر آن صلی الله
علیه و آله می‌پیموده‌اند پس والی باید قدر این دین و مذهب
بداند و آنرا از دست ناسوران و قید هوا و هوس اسیر
بکرده و من الله سبحانه التوفيق والهداية والعصمة عن سلوك

طريق الغواية مقاله بیست و نهم ثم انظر في امور عمالك
فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فانهما جماع
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله که بجهت
ضبط و عمل ولایت جمعی را که بتجربه و آزمایش خود بر حقیقت
حال ایشان آگاهی یافته باشد تعیین نماید و نهی فرموده
او را از دو چیز اول آنکه در برابر چیزی که جماعتی باو دهند
یا از او تقبّل نمایند ایشانرا عامل سازد دویم آنکه از روی
خودرائی بدون مشورت و مطارحه ارباب عقل و خبرت
نصب و تعیین عمال زیرا که این دو چیز جامع انواع جور و
خیانت و قاطع اسباب عدل و امانت‌اند مقاله
سی‌ام وتوخ منهم اهل التجربة والحياء
من اهل البيوتات الصالحة والقدم في
الاسلام المتقدمة فانهم اكرم اخلاقا و
اصح اعراضا واقل في المطامع اشرافا
وابلغ في عواقب الامور نظرا

تنبیه امر فرموده آنحضرت والی را بآنکه طلب کند و بهم رساند از برای عمل جمعی را که از اهل تجربه بشمار روند و بزیور حیا آراسته باشند از خانوادهای شایسته که در نسب و آزادگی بر همگنان فایق و قدم ایشان در اسلام سابق بوده باشد زیرا که اینجماعت اخلاق ایشان اشرف تر و اعراض ایشان صحیح تر و طمعهای ایشان کمتر و نظر ایشان در عواقب کارها سابقتر است پس باید که والی این زمره را بجهت تفویض اعمال اختیار نماید و رخسار ولایت را بزیور حسن کفایت ایشان آراید

بهانرا

مقاله سی و یکم

ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَغِنًى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ

تنبیه امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بآنکه بجهت مؤنت عمال قدری که کفایت حال

ایشان کند تعیین نماید و در توسعهٔ ارزاق و رفاهیت احوال این گروه سعی و اهتمام بجای آورد زیرا که این معنی متضمن سه فایده است اوّل آنکه سر انجام احوال خود از آن نموده توانند بضبط و نسق ولایت پرداخت دویم آنکه استغنا حاصل شود ایشانرا از خرج کردن آنچه در تحت ضبط ایشانست از مداخل ولایت سیم آنکه اگر دست بخیانت دراز کنند والی ایشانرا مورد بازخواست سازد و زبان ایشان از عذر کوتاه و حجت والی بر ایشان تمام باشد

مقاله سی و دویم

ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَتَحَفَّظْ مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ اكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ

شاهِداً انبسطت علیهِ العقوبةَ فی بدنهِ
واخذتهُ بما اصابَ من عملهِ ثمّ نصبتهُ بمقامِ
المذلّةِ ووسمتهُ بالخیانةِ وقلّدتهُ عارَ
التهمةِ **تبیین** امر فرموده آنحضرت
والی را درین مقاله بدو چیز اول آنکه بر عمال و ولایات
خود منهیان و جاسوسان که بزیور راستی و وفا آراسته
باشند تعیین باید که از جزئیات احوال ایشان خبردار
گشته او را از حقیقت آن آگاه سازند زیرا که چون والی
از احوال نهانی این جماعت جستجو نماید و ایشان برین معنی
اطلاع یابند میل بجانب امانت و دیانت نمایند و طریق
رفق و مهربانی با رعیت مسلوک دارند دویم آنکه
اگر احدی از عمال دست بخیانت گشاید و اخبار منهیان
و جاسوسان راستگوی بر خیانت او متفق باشد تا
که بهمین اکتفا نموده او را مورد عقوبت و مؤاخذه
سازد و در مقام عزلت و خواری داشته و شهره

خیانت و ناراستی گرداند و عار تهمت چون قلاده در
گردن او اندازد تا باعث عبرت دیگران گردد
سی و سیم وتفقّد امرَ الخراجِ بما یصلحُ
اهلهُ فانّ فی صلاحهِ وصلاحهم صلاحاً لمن
سواهم الّا بهم لانّ النّاسَ کلّهم عیالٌ علی
الخراجِ واهلهِ ولیکن نظرُکَ فی عمارةِ الارضِ
ابلغَ من نظرکَ فی استجلابِ الخراجِ لانّ ذلکَ
لا یدرکُ الّا بالعمارةِ ومن طلبَ الخراجَ
بغیرِ عمارةٍ اخربَ البلادَ واهلکَ العبادَ
العبادَ ولم یستقم امرهُ الّا قلیلاً فان شکوا
ثقلاً او علّةً او انقطاعَ شربٍ او بالّةٍ او
احالةَ ارضٍ اغتمرها او اجحفَ بها عطشٌ
خفّفتَ عنهم بما ترجو ان یصلحَ بهِ امرهم
تبیین امر فرموده آنحضرت والی را درین
مقاله بسه چیز اول آنکه جستجو نماید و آگاه بر حقیقت امر

خراج و بعمل آورد در بارهٔ اهل خراج آنچه متضمن صلاح
حال ایشان بوده باشد زیرا که صلاح اهل خراج
مؤدی بصلاح حال مردمانست از آنجا که مردمان همه
عیال اهل خراج اند و مؤنت و ارزاق ایشان از خراج
بدر میرود دویم آنکه نظر در عمارت و آبادانی زمین
بیشتر داشته باشد از نظر در جمع نمودن خراج آن زیرا
که بازیافت خراج متیسر گردد مگر بآبادانی ولایت و
هر کس طلب خراج کند بدون عمارت و آبادانی ولایت
خراب سازد بلاد را و تباه کرده حال عباد را و
استقامت تمام نیابد امر او سیم آنکه اگر اهل خراج
شکوه نمایند از بسیاری خراج یا حدوث آفت
سماوی یا انقطاع شرب زمینها یا فاسد شدن آن خواه
بسبب آب گرفتن و خواه بعلت خشک شدن باید که
والی تخفیف و وضع نماید از خراج فراخور آنچه بصلاح
آید بسبب آن حال ایشان مقالهٔ عربی

چهارم ولا یثقلن علیک شیء خففت
به المؤونة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک
فی عمارة بلادک وتزیین ولایتک مع استجلابک
حسن ثنائهم وتبجحک باستفاضة العدل
فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم
من اجمامک لهم والثقة منهم بما عودتهم
من عدلک علیهم فی رفقک بهم فربما حدث
من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد
احتملوه طیبة انفسهم به فان العمران محتمل
ما حملته وانما یؤتی خراب الارض من اعواز
اهلها وانما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة
علی الجمع وسوء ظنهم بالبقاء و
قلة انتفاعهم بالعبر

تبیین در این مقاله آنحضرت والی را امر
فرموده بتخفیف مؤنت از اهل خراج بنحوی که در مقالهٔ سابقه

تبیین یافت ترغیب فرموده اند و بجهة تایید و تاکید آن بیان این معنی نموده اند که باید والی را گران نباشد آنچه بارباب خراج تخفیف دهد زیراکه در این ضمن بجهة او چهار فایده حاصل است اوّل آنکه آنچه از ایشان وضع و تخفیف مینماید ذخیره ایست که نفع آن در آخر بوی عاید میگردد چه بسبب آن مملکت آبادانی و عمارت و ولایت آراستگی و زینت می یابد و از مملکت معمور و آراسته والی را منفعت بسیار است دوّم آنکه ذکر جمیل و صیت حسن که بهترین همه ذخیره هاست بجهة او حاصل میشود سیّم آنکه عدل و شفقت او در میان خلق شیوع و انتشار می یابد و این معنی سرمایهٔ ابتهاج و افتخار او میگردد چهارم آنکه چون او را امری حادث شود و حاجت بمساعده و معاونت ایشان افتد توانند از عهدهٔ او بیرون آمد و بطیب خاطر در راه او بذل مال و جان نمود زیراکه چون ولایت آباد و اهل آن معمور

باشند تاب و تحمّل همه چیز دارند و بار والی را هر قدر سنگین باشد بر میدارند بعد از آن فرموده که خرابی ولایت از پریشانی ولایت است و پریشانی اهل ولایت بجهة آنست که ولات ایشان همت بر جمع مال و اسباب دنیوی میگمارند و چون اعتماد بر پایندگی عمل خود ندارند باندوختن متاع غرور پرداخته گرفتن مال مردم را غنیمت می شمارند و از عبرتهای روزگار که آناً فآناً و لحظة فلحظة بر منصّه شهود مینماید چشم پوشیده مصادرهٔ دنیا و مؤاخذهٔ عقبی ز نفس خود دور میدارند

مقاله سی و پنجم

ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ وَاخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لِوُجُودِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِئَ بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَإٍ وَلَا تُقَصِّرُ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ

عَلَيْكَ وَاصْدارِ جَوابِها عَلَى الصَّوابِ عَنْكَ
وَفيما يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطي مِنْكَ وَلا يُضْعِفُ
عَقْداً اِعْتَقَدَهُ لَكَ وَلا يَعْجِزُ عَنْ اِطْلاقِ
ما عُقِدَ عَلَيْكَ وَلا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ
نَفْسِهِ فِي الْاُمُورِ فَاِنَّ الْجاهِلَ بِقَدْرِ
نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ اَجْهَلَ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله با آنکه نظر کند در حال کتّاب و نویسندگان خود پس متولّی و مباشر امور خود سازد و از میان ایشان هر کدام بهتر بوده باشد و مخصوص گرداند نوشتن ارقام و نامهائیکه در آن اسرار و امور نهانی مندرج باشد بکسی که جامع ترین ایشان باشد مر اخلاق شایسته را و علاوهٔ آن پنج صفت که وجود آنها بجهة حفظ این مرتبه در کار است آراسته بوده باشد اول آنکه زیادتی اکرام والی او را از حد و منزلهٔ خود بدر نبرد

که در

که در حضور جماعتی جرأت بر مخالفت و نافرمانی والی نماید دویم آنکه او را هوشمندی و زیرکی بوده باشد که غفلت نورزد در ایراد و عرض نوشتجات بر والی و اصدار زود جوابهای آن از جانب والی بسوی عمّال و کوتاهی ننماید در خواندن آنچه عمّال بوالی نویسند و نوشتن آنچه والی در برابر عرض ایشان گوید سیّم آنکه عقدی را که از برای والی بند و محکم و استوار تواند نمود چهارم آنکه عقدی را که بر والی بسته شده باشد بدستیاری تدبیر تواند گشود پنجم آنکه قدر و منزلهٔ خود را شناخته از حدّ خود تجاوز ننماید زیرا که کسیکه بقدر و مرتبهٔ خود نادان باشد بقدر و مرتبهٔ غیر خود نادانتر خواهد بود

مقاله سی و ششم

ثُمَّ لا يَكُونُ اخْتِيارُكَ
اِيّاهُمْ عَلى فِراسَتِكَ وَاسْتِنامَتِكَ
وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ فَاِنَّ الرِّجالَ يَتَعَرَّفُونَ
لِفِراساتِ الْوُلاةِ بِتَصَنُّعِهِمْ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ

لَيسَ وَراءَ ذٰلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالأَمانَةِ شَيءٌ وَ
لٰكِن اِختَبِرهُم بِما وَلُوا لِلصّالِحِينَ قَبلَكَ فَاعمِد
لِأَحسَنِهِم كانَ فِي العامَّةِ أَثَراً وَأَعرَفِهِم بِالأَمانَةِ
وَجهاً فَإِنَّ ذٰلِكَ دَلِيلٌ عَلىٰ نَصِيحَتِكَ لِلّٰهِ وَلِمَن
وُلِّيتَ أَمرَهُ وَاجعَل لِرَأسِ كُلِّ أَمرٍ مِن أُمُورِكَ
رَأساً مِنهُم لا يَقهَرُهُ كَبِيرُها وَلا
يَتَشَتَّتُ عَلَيهِ كَثِيرُها وَمَهما كانَ فِي كُتّابِكَ
مِن عَيبٍ فَتَغابَيتَ عَنهُ أُلزِمتَهُ

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله
از آنکه اختیار نماید کتاب را بجهة مباشرت مهمات
خود بمجرد فراست و حسن ظنی که بایشان داشته باشد زیرا
که مردم بجهة آنکه ولات را بایشان حسن ظنی بهم رسد
در مقام تصنع و ساختگی درآمده خود را خیرخواه و امین
وانمایند و در واقع ایشان را خیرخواهی و امانتی نیست
بلکه باید که والی آزمایش نماید ایشانرا از مباشرت مهام

وولایت امور مردمان خوب که پیش از او بوده اند
پس اختیار کند هرکدام که در پیشش نیکوتر و با امانت در
میان مردم روشناس تر باشند زیرا که این معنی دلیل فرمان
برداری و خیرخواهی والیست مر خدا را و خلق را بعد از آن
امر فرموده آنحضرت او را با آنکه از برای سر امری از امور
خود سرکرده از کتاب تعیین نماید که او را از دشواری کار و بسیاری
آن عجز و فتوری روی ندهد و قیام بتحقیق آن تواند نمود
بعد از آن فرمود که هر عیبی و نقصی در کتاب و کارکنان
والی بوده باشد و از آن تغافل کند دامنگیر والیست
و مؤاخذه آن با وی است **مقاله سی و هفتم**

ثُمَّ استَوصِ بِالتُّجّارِ وَذَوِي الصِّناعاتِ
وَأَوصِ بِهِم خَيراً المُقِيمِ مِنهُم وَالمُضطَرِبِ بِمالِهِ
وَالمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ فَإِنَّهُم مَوادُّ المَنافِعِ وَأَسبابُ
المَرافِقِ وَجُلّابُها مِنَ المَباعِدِ وَالمَطارِحِ فِي
بَرِّكَ وَبَحرِكَ وَسَهلِكَ وَجَبَلِكَ وَحَيثُ

لا یبلغ الناس لمواضعها ولا یجترئون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته و تفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک **تبیین**

امر فرموده آنحضرت والی را در بازجستن و اکرام اهل حرفه به سه چیز اول آنکه خود با ایشان نیکی کند و شیوه رفق و مهربانی مرعی دارد دویم آنکه عمال و کارکنان خود را امر نماید که با همه ایشان نیکی کنند و طریق اشفاق را سلوک دارند زیرا که از این جماعت خلق فایدها و منفعتهای می برند و تجار ایشان سفر بر و بحر می نمایند و از جاهای دور و مواضع هولناک که دیگران را آنجا راه نیست آنچه مردم را بآن احتیاج هست می آورند و از ایشان شری و فتنه بدید نمی آید سیم آنکه تفقد کند و جستجو نماید از احوال و اوضاع این گروه و خبر گیرد از آنچه بر ایشان وارد شده باشد در مقر ولایت و اطراف مملکت

مقاله سی و هشتم واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم

ضیقاً فاحشاً و شحاً قبیحاً و احتکاراً للمنافع و تحکماً فی البیاعات و ذلک باب مضرة للعامة و عیب علی الولاة فامنع من الاحتکار فان رسول الله صلی الله علیه و آله منع منه ولیکن البیع بیعاً سمحاً بموازین عدل و اسعار لا تجحف بالفریقین من البایع والمبتاع فمن قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکل به و عاقب فی غیر اسراف

تبیین در این مقاله آنحضرت والی را بر عیوبی که اکثر تجار اهل خرید و فروخت را می باشد آگاه گردانیده تا در صدد ازاله آن بر آید و آن سه چیز است اول بخل و مضایقه با ابنای جنس در معاملات که از اقبح رذایل است دویم احتکار و آن در عرف شرعی عبارت است از حبس با احتیاج مردمان بآن بقصد فروختن آن در وقت گرانی و تفصیل آن در کتب

نمودن احتباس

اصحاب رضوان الله علیهم مذکور است سیم مباشرت امر
خرید و فروخت بحکم هوا و خواهش خود بدون مقید بودن
برعایت قانون شرعی و مفاسد این عیوب ظاهر است زیرا
که از آن ضرر و زیان بعامهٔ مردمان میرسد و عیب و بدنامی
آن بولات لاحق میگردد و بعد از آن امر فرموده والی را
بسه چیز اول آنکه منع نماید از احتکار زیرا که رسول ثقلین صلی الله
علیه و آله منع فرموده از آن دوم آنکه ضبط امر خرید
و فروخت بطریقی نماید که از روی راستی و درستی واقع شود
در موازین حیف و میل نبوده باشد و نرخها بر وجهی باشد
از آن نقصان و زیانی ببایع یا مشتری نرسیده قانون عدل
در این امور رعایت شود سیم آنکه اگر کسی از ایشان باحتکار
بعد از نهی نمودن والی او را از آن اقدام نماید و در مقام
مخالفت و نافرمانی درآمده باشد او را مورد تعذیر و
تنبیه سازد و تجاوز از حد اندازه که در کار بوده باشد نماید

مقالهٔ سی و نهم

ثُمَّ اللهَ اللهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لا حِيلَةَ لَهُمْ وَ
الْمَسَاكِينَ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى
فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ
لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ وَاجْعَلْ
لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَقِسْماً مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي
الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي
لِلْأَدْنَى وَكُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ
عَنْهُمْ بَطَرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ لِإِحْكَامِكَ
الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ
خَدَّكَ لَهُمْ وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ
مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ
لِأُولَئِكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ
فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى
اللهِ سُبْحَانَهُ يَوْمَ تَلْقَاهُ فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ

الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم وکل
فاعذر الی الله تعالی فی تأدیة حقه الیه و
تعهد اهل الیتم وذوی الرقة فی السن ممن
لا رقة له ولا ینصب للمسألة نفسه وذلک
علی الولاة ثقیل وقد یخففه الله علی اقوام
طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود
الله لهم تنبیه در این مقاله آنحضرت ترغیب تمام نموده
والی را برعایت احوال عجزه و مساکین و مراقبت
احوال ضعفا و محتاجین که کشندگان بار محنت و آزار و خو
کردگان شداید و سختیهای روزگارند و امر نموده او را در
بارهٔ ایشان به پنج چیز اول آنکه از خدای عزوجل بترسد
در غفلت و کوتاهی ورزیدن از تدارک احوال ایشان زیرا
که این جماعت ضعیف و ناتوانند و در میان ایشان جمعی هستند که از
غایت تعفف و حیا چیزی طلب نمیکنند و جمعی هستند که از راه
زیادتی عجز یا پریشانی وضع خود را باو نمیتوانند رسانید پس

باید که از احوال ایشان در هیچ حال غافل نشود و اهتمام
بشأن ایشان لازم داند دویم آنکه حصه از بیت المال
بجهة ارزاق ایشان تعیین نماید و دیگر داند از برای ایشان
سهمی از غلات زمینهای اهل اسلام از هر شهری باشد
زیرا که دور و نزدیک را هر دو از و بهره هست و رعایت
حق همه در عهدهٔ او شد سیم آنکه تفقد کند و جستجو نماید
از احوال هر کس از این طبقه که خود را باو نتواند رسانید از
جمعی که خورد و بیشمار ند ایشان را مردمان و بنظر حقارت می نگرند
در ایشان بزرگان پس تعیین کند معتمدی را از روی ترسکاری
خدای سبحانه و فروتنی با خلق که امور ایشان رسیده آنرا
حسب الواقع باو رفع نماید چهارم آنکه عمل کند با ایشان به
آنچه خدای سبحانه امر نموده در حق ایشان تا او را عذری
نزد خدای عزوجل در روز قیامت بوده باشد زیرا که این
جماعت را حاجت بعدل و انصاف از دیگران بیشتر است
پس باید که در تادیه حق هیچیک از ایشان فروگذاشت نماید

پنجم آنکه از احوال یتیمان صغیر و مردمان شکسته پیر که از
سرانجام احوال خود عاجز و زبان ایشان از طلب قاصر است
تفحص و جستجو نماید و فراخور حال هر یک بتدارک و
اصلاح پردازد و نهی فرموده آنحضرت والی را از سه
چیز اول ابا نمودن و مضایقه داشتن از جستجو و وارسیدن
امور جزئیه این اصناف زیرا که اهتمام او با مور مهمه کلیه
موجب پذیرفتن عذر او در ترک نمودن و واگذاشتن کارهای
جزئی نخواهد شد که چنانچه در ترک اهتمام بکارهای
بزرگ عذر او مسموع نیست در عدم مبالات بکارهای
خرد نیز عذر او را نخواهند پذیرفت دوم غافل شدن از
تفقد احوال و تفحص اوضاع ایشان چه غفلت از تدبیر امور
اینطایفه مؤدی به تباه شدن حال ایشان میگردد سیم
تکبر نمودن و نخوت ورزیدن نسبت باینطایفه زیرا که
تکبر نمودن بر بیچارگان و ضعیفان منافی علو قدر و سمو
منزلت است بعد از آن فرموده که این امور بر والات

گرانست و حق همه بر مردم گران میباشد لیکن گاه باشد
که خدای سبحانه سبک گرداند او را بر جماعتی که جویای عافیت
و رستگاری از عقوبت الهی باشند و نفس خود را بر
جاده صبر و شکیبائی استوار سازند و اعتماد بصدق آنچه
خدای سبحانه ایشان را وعده نموده از نعیم آخرت داشته باشند

مَقالهٔ چهلم

وَاجْعَلْ لِذَوِي الْحاجاتِ مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً عامّاً فَتَتَواضَعُ فِيهِ لِلّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَاَعْوانَكَ مِنْ اَحْراسِكَ وَشُرَطِكَ حَتّى يُكَلِّمَكَ مُكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَعْتِعٍ فَاِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ اُمَّةٌ لا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيها حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَعْتِعٍ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را

در این مقاله بسه چیز اول آنکه حصّهٔ از اوقات خود را
بجهة انجام مهام ارباب حاجات معیّن و مقرر ساخته در
آن وقت خود را از اشغال دیگر فارغ سازد و بنفس پرداخت
احوال مردمان و داوری ضعیفان و مظلومان نشسته بار
عام دهد که همه کس بآن مجلس درآید دوّیم آنکه در آن مجلس
تواضع و فروتنی نماید از برای خدای سبحانه که او را بمحض
عنایت شامله از کتم عدم بمنصّهٔ وجود آورده سیّم آنکه
ملازمان و حرّاس خود را از مزاحمت و ممانعت ایشان
منع نماید که کسی متعرّض ایشان نشده توانند با او سخن گفت
و عرض حاجات و مطالب خود نمود بدون آنکه ایشان را
تردّد و اضطرابی در سخن گفتن بهم رسد بعد از آن فرمود
که از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله شنیدم نه در
یک موضع که میفرمود پاک نمیشوند هرگز گروهیکه در
میان گرفته نشود حق ضعیف از قوی در حالتیکه آن ایشان
ضعیف بآسانی ادای سخن خود تواند نمود و او را

کرفتگی

کرفتگی در زبان و اضطرابی در بیان پدید نیاید متعتعاً
جهل و بکم ثمّ احتمل الخرق منهم والعیّ
ونحّ عنک الضّیق والأنف یبسط الله علیک
بذلک اکناف رحمته ویوجب لک ثواب طاعته و
اعط ما اعطیت هنیئاً وامنع فی اجمال واعذار تبیین
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله به پنج چیز
اوّل آنکه تحمّل نماید و تاب آورد درشتی گفتار ارباب حاجات
و درماندگی ایشان را در ادای سخنان خود دوّیم آنکه ایشان را
بخوشرویی و خوشخویی نوازش دهد و دور سازد از
خود بدخویی را سیّم آنکه با ایشان شیوهٔ تواضع و فروتنی
مرعی داشته ننگ ندارد از سخن گفتن و آمیزش با ایشان
تا بسبب آن خدای تبارک و تعالی او را مشمول مرحمت
بی منتهای خود گرداند و ثواب و مزد فرمان بردن را
باو رساند چهارم آنکه چون بکسی عطیّهٔ نماید بر او گوارا
باشد و اظهار طیب خاطر کند پنجم آنکه چون

کسیرا

کسیرا از عطیه منع نماید بزبان خویش در مقام عذرخواهی
در آید **مقالهٔ چهل و دوم** اُمُورٌ مِنْ
اُمُورِكَ لابُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا مِنْهَا اِجَابَةُ عُمَّالِكَ
بِمَا يَعْيَى عَنْهُ كُتَّابُكَ وَمِنْهَا اِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ عِنْدَ وُرُودِهَا
عَلَيْكَ عَمَّا تَحْرَجُ مِنْهُ صُدُورُ اَعْوَانِكَ **تبیین**
اشاره فرموده آنحضرت در این مقاله بانکه امری چند
هست که باید والی بنفس خود متوجه و مباشر انجام
آن گردد از آن جمله است جواب مطالبیکه عمّال باو
عرض نموده باشند و کتّاب و کارکنان او را از
جواب آنها عجز و درماندگی روی داده باشد و از
آنجمله است تمشیت مهامی که مردم را سانح شود و بر
اعوان و کارکنان او فیصل آن مشکل و دشوار گردد
پس والی را از مباشرت اموریکه دیگری بقطع و فصل
آن اقدام نتواند نمود چاره نیست **مقالهٔ**
چهل و سیم وَاَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ فَاِنَّ لِكُلِّ

مابینه

مَا فِيهِ وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللّٰهِ
اَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَاَجْزَلَ تِلْكَ الْاَقْسَامِ
وَاِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلّٰهِ اِذَا صَلَحَتْ فِيهَا
النِّيَّةُ وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ **تبیین**
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بدو چیز
اوّل آنکه کار هر روز را در همان روز بگذراند و در روز
دیگر نیندازد زیرا که از برای هر روزی کار علیحده
روز است پس اگر کار روز را بروز دیگر اندازد آن کار
علاوهٔ کار آن روز خواهد شد و از عهدهٔ کار دو روز در
یک روز بیرون آمدن دشوار است دوّیم آنکه بگرداند
از برای نفس خود میان خود و خدای سبحانه بهترین اوقات
خود را پس خلوت گزیند در آن از اشغال دنیویه و قیام
نماید بحق عبادت و بندگی خدای عزّوجلّ و اگرچه همهٔ اوقات
او که در آن بسته بر مصالح عباد الله اشتغال نماید صرف
در طاعت و عبادت خدای سبحانه خواهد بود چون نیکو

باشد

باشد نیت و بصلاح آید از حسن کفایت حال رعیت

مقالهٔ چهل و چهارم

وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ لِلّٰهِ بِهِ دِينَكَ إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً فَأَعْطِ اللّٰهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ كَامِلاً غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ بَالِغاً مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ **تبیین** امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بسه چیز اول آنکه همت بر اقامت فرائضی که مخصوص خدای سبحانه است گمارد دویم آنکه حقوقیکه خدای سبحانه را بر جوارح او هست ادا نموده وظیفه عبادت را در هیچ وقت فرو نگذارد سیم آنکه اتیان آنچه از برای خدای سبحانه بجای آورد وسیلهٔ قرب و رضوان الهی گرداند بر وجه کمال نموده آنرا از شائبه نقص و سمت نقصان مبرا سازد

مقالهٔ چهل و پنجم

وَإِذَا قُمْتَ

فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ مُنَفِّراً وَلَا مُضَيِّعاً فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ الْحَاجَةُ وَقَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ فَقَالَ صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَضْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً **تبیین** امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله که چون بامامت نماز قیام نماید رعایت حد توسط نموده نماز را چندان طول ندهد که باعث نفرت مردم شود و چنان اختصار ننماید که بارکان و واجبات نماز خلل رسد زیرا که در میان مؤمنین جمعی میباشند که صاحب کوفت باشند یا حاجت ضروری داشته باشند پس طول نماز بر ایشان گرانی خواهد نمود بعد از آن فرمود که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم در وقتیکه فرستاد مرا بولایت یمن چگونه نماز گذارم با مردم آنجا پس فرمود آنحضرت نماز گذار

باشان مانند نماز ضعیف ترین ایشان از زراه اکتفا باداء
واجبات و باش بمؤمنان مهربان **مقاله**

چهل وششم وَاَمّا بَعْدَ هٰذا فَلا
تُطَوِّلَنَّ اِحْتِجابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَاِنَّ اِحْتِجابَ الْوُلاةِ
عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيقِ وَقِلَّةُ عِلْمٍ
بِالْاُمُورِ وَالْاِحْتِجابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ ما
احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ وَيَعْظُمُ
الصَّغِيرُ وَيَقْبُحُ الْحَسَنُ وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَيُشابُ
الْحَقُّ بِالْباطِلِ وَاِنَّمَا الْوالِي بَشَرٌ لا يَعْرِفُ ما تَوارىٰ
عَنْهُ النّاسُ بِهِ مِنَ الْاُمُورِ وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ
سِماتٌ تُعْرَفُ بِها ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكِذْبِ
وَاِنَّما اَنْتَ اَحَدُ رَجُلَيْنِ اِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ
بِالْبَذْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجابُكَ مِنْ واجِبِ
حَقٍّ تُعْطِيهِ اَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسْدِيهِ
اَوْ مُبْتَلىً بِالْمَنْعِ فَما اَسْرَعَ كَفَّ

النّاسِ عَنْ مَسْئَلَتِكَ اِذا اَيِسُوا مِنْ
بَذْلِكَ مَعَ اَنَّ اَكْثَرَ حاجاتِ النّاسِ اِلَيْكَ
مِمّا لا مَؤُنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكاةِ
مَظْلِمَةٍ اَوْ طَلَبِ اِنْصافٍ فِي مُعامَلَةٍ

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله از طول کشیدن احتجاب و نهان شدن او
از رعیت زیرا که این معنی باعث دلتنگی رعیت میشود و
موجب بیخبری او از احوال ولایت میگردد چه والی از
نوع بشر است و او را اطلاع بر اموری که از او پوشیده
باشد میسر نیست پس چون مدتی از رعیت نهان و محتجب
گردد او را از احوال ولایت غفلت و بیخبری روی
دهد و بیخبر بودن والی از اوضاع مملکت منجر
بانقلاب امور و حدوث فتنها و شرور گشته از این
معنی اختلال در انتظام ولایت پدید آید بعد از آن فرموده
که نهان گشتن والی از رعیت وجهی ندارد بجهت آنکه

اگر نفس او بزیور سخاوت آراسته است و رعیت که از او
آینه طلب حقی یا خواهش بذل و احسانی نمایند این معنی
بر او آسان باشد و از آن متأذی نگردد و اگر مبتلا
بمضایقه و منع است چون مردم این معنی را یافتند
مأیوس گشته از وی چیزی طلب نخواهند نمود و از خواهش
و خواستگاری ایشان فارغ و آسوده خواهد شد
با آنکه اکثر حاجتهای مردم بوالی از جنس شکایت و تظلم
و طلب دادرسی است و مؤنت سنگینی در انجام آن
بر والی نیست **مقاله چهل و هفتم**

ثُمَّ اِنَّ لِلْوالی خاصَّةً وَبِطانَةً فیهِمْ اِسْتِئْثارٌ
وَتَطاوُلٌ وَقِلَّةُ اِنْصافٍ فَاحْسِمْ مادَّةَ اُولٰئِكَ بِقَطْعِ
اَسْبابِ تِلْكَ الْاَحْوالِ وَلا تُقْطِعَنَّ لِاَحَدٍ مِنْ حاشِیَتِكَ
وَحامَّتِكَ قَطیعَةً وَلا یَطْمَعَنَّ مِنْكَ فی اِعْتِقادِ عُقْدَةٍ
تَضُرُّ بِمَنْ یَلیها مِنَ النّاسِ فی شِرْبٍ اَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ
یَحْمِلُونَ مَؤُونَتَهُ عَلی غَیْرِهِمْ فَیَكُونُ مَهْنَأُ ذٰلِكَ

لهم

لَهُمْ دُونَكَ وَعَیْبُهُ عَلَیْكَ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ
یعنی امر فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله باآنکه خویشان و مخصوصان خود را
منفعتا بر رعیت مزیت جویند و دست تعدی بر ایشان
دراز کنند و از طریق عدل و انصاف عدول نمایند باز
رعیت رفع نموده ایشان را در این مرتبه تمکین ننماید و
بکسی از اینجماعت زمینی از زمینهای خراج باقطاع
ندهد و بطمع نیندازد ایشان را که مزرعه و قریه بهم رسانند
که از آن بعضی از مزارع ملک مردمان که در پهلوی
آن واقع است ضرر رسیده از آب و زمین آن
تغلب نمایند یا مؤنت ملک خود را به آنجماعت حمل
کنند زیرا که چون والی اینگروه را در اینامور رخصت
دهد نفع و فایده آن بایشان رسد و بدنامی و وبال آن در
دنیا و آخرت بوالی عاید و راجع شود **مقاله
چهل و هشتم** وَالْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ

مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِراً مُحْتَسِباً وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بسه چیز اول آنکه الزام کند بحق کسیرا که بر او لازم شده باشد حق خواه آنکس خویش و نزدیک او باشد و خواه بیگانه و دور دوم آنکه در این معنی صبر و شکیبائی ورزد و تقرب و نزدیکی جوید بخدای سبحانه خواه آن الزام بحق مقرون برضای خویشان و مخصوصان باشد و خواه نه سیم آنکه طلب کند عاقبت آنکار نیکو را که نیکنامی دنیا و رستکاری عقبی است زیرا که عاقبت هرکار نیکو نیکو است

مقالهٔ چهل و نهم

وَإِنْ ظَنَّتِ الرَّعِيَّةُ بِكَ حَيْفاً فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ وَاعْدِلْ عَنْهُمْ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ

إِعْذَاراً تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله باینکه چون رعیت در بارهٔ او گمان حیفی و ستمی برند عذری در آن باب داشته باشد اظهار نماید و آن گمان را از دل ایشان بدر کند زیرا که این معنی موجب آن میشود که دانند که کردهٔ والی از حیف بریست پس آ کرده بر طریقهٔ حق

مقالهٔ پنجاهم

وَلَا تَدْفَعَنَّ صُلْحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ لِلَّهِ فِيهِ رِضًى فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ وَأَمْناً لِبِلَادِكَ وَلَكِنِ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَاتَّهِمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله از اباکردن و دفع نمودن صلحی که دشمن

طلب آن نماید و متمرد از رضای حق سبحانه و تعالی بوده
باشد زیرا که در صلح نمودن با دشمن چند فائده است
اول استراحت و آسایش لشکر از تعب و مشقت حرکت
و کارزاری دویم رعیت و آسودگی والی از غم و آزار
سیم امنیت بلاد و رفاهیت حال عباد ولیکن باید والی
حذر تمام نماید از غدر و فریب دشمن بعد از صلح نمودن
او زیرا که بسا باشد که دشمن در مقام غافل کردن
خصم بوده ظاهرا در صلح زند و باطنا کوس جنگ
کوبد پس والی را در این باب لازم است که نهایت حزم
و دوراندیشی بکار برده بحسن ظن اکتفا نکند و طریق
احتیاط از دست ندهد **مقالهٔ پنجاه و یکم**

وان عقدت بينك وبين عدوك
عقدة او ألبسته منك ذمة فحط عهدك
بالوفاء وارع ذمتك بالامانة واجعل
نفسك جنة دون ما اعطيت فانه ليس

من فرائض الله عز وجل شيء الناس اشد عليه
اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتيت آرائهم
من تعظيم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلك
المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما
استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن
بذمتك ولا تخيسن بعهدك ولا تختلن
عدوك فانه لا يجترئ على الله الا جاهل شقي
وقد جعل الله عهده وذمته امنا افضاه بين
العباد برحمته وحريما يسكنون الى منعته
ويستفيضون الى جواره فلا ادغال ولا
مدالسة ولا خداع فيه ولا تعقد عقدا
تجوز فيه العلل ولا تعولن على لحن القول
بعد التأكيد والتوثقة ولا يدعونك
ضيق امر لزمك فيه عهد الله الى طلب
انفساخه بغير الحق فان صبرك على ضيق

تَرْجُوا انْفِراجَهُ وَفَضْلَ عاقِبَتِهِ مِنْ غَدْرٍ تَخافُ تَبِعَتَهُ وَاَنْ تُحيطَ بِكَ فيهِ مِنَ اللهِ طِلْبَتُهُ لا تَسْتَقْبِلُ فيها دُنْياكَ وَلا آخِرَتَكَ

نکبتین امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله آنکه میانه او و دشمن عهد و پیمانی بسته شود وفا کند بآن عهد و پیمان بکوشد در محافظت و مراعات آن زیرا که کلمهٔ همگی خلق جهان در حسن رعایت ذمه و عهد امان متفق است چنانچه مشرکان و کفار در میان خود در میان خود این معنی را التزام نموده اند و عاقبت غدر را بد دانسته اند پس والی از غدر حذر کند و عهد و پیمانیکه بسته باشد نشکند و دشمن را نفریبد زیرا که این معنی جرأت بر خدای سبحانه است و جرأت بر خدای سبحانه ننماید مگر کسیکه سرگشته بوادی جهل و شقاوت گشته باشد و حق سبحانه و تعالی عهد و پیمان خود را واسطه امن کرده در میان بندگان و پناهی ساخته آنرا

از برای مردمان که هر کس در آن آرام بگیرد و از خوف و بیم ایمن باید پس باید که اسباب عهد و پیمان در هر حال مشدود و درهای غدر و تدلیس و خدعه مسدود باشد بعد از آن نهی فرموده والی را از سه چیز اول آنکه عهد و پیمان را بر وجهی نبندد که بآن علت فساد راه تواند یافت دویم آنکه بعد از محکم کردن آن باحتمال توریه و تاویل در مقام نقض و ابطال آن درآید سیم آنکه تنگی امریکه لازم شده باشد او را در آن عهد خدای سبحانه داعی او گردد بر طلب فسخ و ابطال آن عهد بغیر حق زیرا که صبر بر تنگی که در عقب آن فرجی و اجری باشد بهتر است از غدری که وبال او دامنگیر گردد و از پی آن مطالبه و مؤاخذهٔ الهی بوده باشد که با آن طلب روی آوردن هیچیک از دنیا و آخرت میسر نیست

مقالهٔ بیست و دویم

اِیّاكَ وَالدِّماءَ وَسَفْكَها بِغَيْرِ حِلِّها فَاِنَّهُ لَيْسَ

شيءٌ أدعى لنقمةٍ ولا أعظمَ لتبعةٍ ولا أحرى بزوالِ نعمةٍ وانقطاعِ مدّةٍ من سفكِ الدماءِ بغيرِ حقِّها والله سبحانه مبتدئٌ بالحكمِ بين العبادِ فيما تسافكوا من الدماءِ يومَ القيمةِ فلا تقوينَّ سلطانكَ بسفكِ دمٍ حرامٍ فإنّ ذلكَ مما يُضعفُه ويُوهِنُه بل يُزيلُه ويَنقلُه ولا عذرَ لكَ عندَ اللهِ تعالى ولا عندي في قتلِ العمدِ لأنّ فيه قودَ البدنِ

تنبیه نهی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله از ریختن خون مردمان ناحق زیراکه هیچ سببی از برای نزول غضب و خشم الهی و حلول وبال اخروی و زوال نعمت دنیوی و انقطاع حیات و زندگانی عظیم‌تر و قوی‌تر از ریختن خونهای مردم بناحق نیست و خدای سبحانه و تعالی در روز قیامت ابتدا میکند بحکم کردن در میان بندگان از آنچه ریخته‌اند از خونهای

یکدیگر

یکدیگر در دنیا پس باید که والی ریختن خون ناحق را باعث قوت سلطنت و دولت خود نداند زیراکه آن موجب ضعف و سستی بلکه مؤدی بزوال و برهم خوردگی دولت میشود و چون اقدام بکشتن نفسی از روی قصد مینماید او را در عقبی نزد خدای سبحانه عذری نباشد و در دنیا موافق فرموده حق عز و جل را و قصاص نفس لازم آید عصمنا الله تعالی عما یوجب نکال الدنیا والآخرة بلطفه وکرمه

مقاله پنجاه و سیم وإنِ ابتُليتَ بخطأٍ وأفرطَ عليكَ سوطُكَ أو يدُكَ بعقوبةٍ فإنّ في الوكزةِ فما فوقها مقتلةً فلا تطمحنَّ بكَ نخوةُ سلطانكَ عن أن تؤدّيَ إلى أولياءِ المقتولِ حقَّهم

تنبیه امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله که چون مبتلا بقتلی از روی خطا

گردیده

گردیده فساد اهلی در عقوبت نمودن کسی مستحق آن نباشد
از و واقع و مؤدی بتلف نفسی گردد و دیت آنکس باو باید
او عاید ساخته نخوت نمکت و سرکردگی دوران از اداء
حق ایشان باز ندارد **مقالهٔ پنجاه و چهارم**
وَإِيَّاكَ وَالإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَالثِّقَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ
مِنْهَا وَحُبَّ الإِطْرَاءِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ
الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ
الْمُحْسِنِينَ **تبیین** نهی فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله از رذیله عجب و خودپسندی که از جملهٔ
مهلکات است و از دوست داشتن مبالغهٔ مردم در مدح و
ستایش او که مؤدی بغرور و خودپرستی میگردد زیرا
که این معنی اقوی اسباب فرصت یافتن شیطانست
از برای محو نمودن حسنات نیکوکنندگان و ضایع
گردانیدن و تباه ساختن عملهای بندگان أعاذنا الله
سبحانه من كيده ومكره وعصمنا من فتنته

وشره

وشره **مقالهٔ پنجاه و پنجم** وَإِيَّاكَ
وَالْمَنَّ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ أَوِ التَّزَيُّدَ
فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ
فَتُتْبِعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ فَإِنَّ الْمَنَّ
يُبْطِلُ الإِحْسَانَ وَالتَّزَيُّدَ يَذْهَبُ
بِنُورِ الْحَقِّ وَالْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَ
عِنْدَ اللهِ وَعِنْدَ النَّاسِ قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ
كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا
تَفْعَلُونَ **تبیین** نهی فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله از سه چیز اول منت نهادن
بر رعیت خود بسبب احسانیکه نسبت بایشان بجای
آورده باشد زیرا که منت نهادن باطل میسازد
و تباه میگرداند احسان را دوم وانمودن احسانیکه نسبت
بایشان نموده زیاده بر آنچه وقوع یافته زیرا که این معنی
چون نوعی از دروغ است مخفی میسازد نور حق را سیم

خلف

خلف نمودن وعدیکه با ایشان کرده باشد زیرا که خلف
وعده موجب بغض و دشمنی است نزد خدای سبحانه و
خلق خدای سبحانه در کتاب مجید فرموده کَبُرَ
مَقْتاً عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ بزرگ است از
روی دشمنی نزد خدا آنکه بگوئید آنچه را نکنید

مقالهٔ پنجاه و ششم إِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ
بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا أَوِ التَّسَاقُطَ فِيهَا
عِنْدَ إِمْكَانِهَا أَوِ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ
أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ فَضَعْ كُلَّ
أَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَأَوْقِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را در
این مقاله از چهار چیز اوّل آنکه در کارها شتاب کند
و پیش از وقت اقدام بآن نماید دوّیم آنکه در وقت
امکان و فرصت از آن تقاعد ورزد و آنرا در حیز
تعویق و تأخیر اندازد سیّم آنکه چون راه تحصیل

و تیسیر آن بروی معلوم نگردد در آن الحاح و ستیزه
ورزد چهارم آنکه چون طریق تحصیل و تسهیل آن
واضح و روشن گردد از کردن آن تکاهل و سستی نماید
پس باید که هر امری را در موضع خود گذارد و هر کاری را
در موضع خود بجای آرد **مقالهٔ پنجاه و
هفتم** وَإِيَّاكَ وَالْاِسْتِئْثَارَ بِمَا النَّاسُ
فِيهِ أُسْوَةٌ وَالتَّغَابِيَ عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا
قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ فَإِنَّهُ مَأْخُوذٌ مِنْكَ لِغَيْرِكَ
وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَغْطِيَةُ الْأُمُورِ وَيُنْتَصَفُ
مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ **تبیین** نهی فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله از دو چیز اوّل آنکه برگزیند
از برای نفس خود آنچه را باید همه مردم در آن یکسان بوده
باشند دوّیم آنکه تغافل کند از آنچه اهتمام بشأن
او در کار و حقیقت آن ظاهر و آشکار باشد زیرا که در
روز جزا اموال و حقوق عباد الله را که والی بجهت

نفس خود برگزیده یا در حد و استیفاء آن از متعلمین کوتاهی
و غفلت ورزیده باشد ازاو بازیافت و بازخواست
میشود و بزودی برداشته میشود از میان پردها و گرفته
میشود از او داد ستم رسیده‌ها **مقالهٔ پنجاه و
هشتم** اَملِكْ حَمِيَّةَ أَنفِكَ وَسَوْرَةَ حَدِّكَ
وَسَطْوَةَ يَدِكَ وَغَرْبَ لِسَانِكَ وَاحْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذٰلِكَ
بِكَفِّ الْبَادِرَةِ وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ
فَتَمْلِكَ الِاخْتِيَارَ وَلَنْ تَحْكُمَ ذٰلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى
تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ.
تبیین امر فرموده آنحضرت والی را در
این مقاله باز داشتن نفس از زیادتی خشم و غضب و تاخیر
کردن مؤاخذه و بازخواست تا هنگام ساکن شدن
آن زیرا که محافظت خود از آفتها و خطرهای بزرگ
بدون آن میسر نیست و این معنی وقتی در نفس رسوخ و
تمکن یابد که نور تذکر بازگشت بسوی پروردگار عالم از

مشرق توفیق انا فانا بر صفحهٔ دل تابد **مقالهٔ
پنجاه و نهم** وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ
تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ
أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ وَسَلَّمَ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللّٰهِ فَتَقْتَدِيَ بِمَا
شَاهَدْتَ مِمَّا عَمِلْنَا بِهِ فِيهَا وَتَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي
اتِّبَاعِ مَا عَهِدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هٰذَا وَاسْتَوْثَقْتُ
بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ
عِنْدَ تَسَرُّعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا **تبیین**
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بدینسان
آنکه تذکر نماید و بیاد آورد آنچه را بر آن رفته اند و عمل
کرده اند آنانکه پیش از او بوده اند از حکومتی مقرون بعدل
و داد یا سیرتی جاریه بر نهج حق و رشاد یا اثری از
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ماثور یا فریضه
در کتاب مجید خدای تبارک و تعالی مسطور دیده

آنکه بذل اهتمام نماید و راه احقّ بپیماید در عمل کردن
و پیروی نمودن آنچه در این عهد فرمان داده
بآن آنحضرت و محکم و استوار ساخته بود در طیّ آن تحت
تا رشتهٔ عذر او انقطاع یابد بر وقت نفس او بجانب هوا
و هوس شتابد

مقالهٔ ششم

وَأَنَا أَسْئَلُ اللهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ
عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ أَنْ يُوَفِّقَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ
رِضَاهُ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى
خَلْقِهِ مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ وَجَمِيلِ الْأَثَرِ
فِي الْبِلَادِ وَتَمَامِ النِّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الْكَرَامَةِ وَأَنْ
يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ إِنَّا إِلَيْهِ
رَاغِبُونَ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

تبیین آنحضرت علیه اشرف الصلوة والسلام
سلسلهٔ کلام را بدعا و مسئلت که مفتاح ابواب فیوض
و برکات آسمانی و مصباح وادی قیام بحق بندگی و عبادت

ربانیت

ربانیت ختم نموده اند در این مقاله که آخرین مقالات
عهدنامهٔ شریفه است از جناب ربّ الارباب عزّ
شانه و عظیم سلطانه بجهة خود و والی شش چیز طلب فرموده اند
اوّل حصول رضا و خوشنودی حق دوّیم شیوع ذکر
جمیل و نیک نامی در میان خلق سیّم تمام نمودن نعمت
دو جهانی چهارم مضاعف گردانیدن کرامت جاودانی
پنجم ادراک حسنهٔ سعادت ششم نیل درجهٔ عالیهٔ شهادت
و ختم دعا نموده اند بدرود حضرت خاتم الرسل صلی الله
علیه و آله که واسطهٔ افاضهٔ برکات و وسیلهٔ افادهٔ خیرات است
و چون وصایای ارسطو باسکندر که مأخوذ از منبع وحی
و الهام و موروث از انبیاء سابقین علیهم السلام است مشتمل
بر حکم و فواید جلیله بود ذکر بعضی از آنرا مناسب دانسته آخر
این ترجمه الحاق نمود

ابتدای وصایای ارسطو با اسکندر

ای اسکندر خدائیکه ترا از نیستی بهستی آورده بشناس

و حق

و حق او را نگاه دار ای اسکندر نعمت خدا را بزرگ شمار و
سپاس او را فرو مگذار ای اسکندر رضای حق را جویا
باش و از خشم او بیندیش ای اسکندر ظلم بر بندگان خدا روا
مدار که عاقبت ظلم شوم است ای اسکندر بر بندگان خدای
رحم نما تا خدای بر تو رحم نماید ای اسکندر شیوهٔ عفو را از
دست مده و تا توانی از عقوبت بپرهیز ای اسکندر عدل را
شعار خود ساز تا حال تو در این جهان و در آن جهان نیکو گردد
ای اسکندر داد مظلوم از ظالم بگیر تا کار تو رونق گیرد
ای اسکندر کار بزرگ بخردان مفرمای و کار خرد در عهدهٔ بزرگان
منمای ای اسکندر مردم دون و سفله را دخیل کارها مکن
که از آن مفسدها خیزد ای اسکندر در تربیت خانوادهای
دیرینه بکوش که پشیمانی نخواهی یافت ای اسکندر دروغگو را
بخود راه مده که بسی دولتها از یک سخن دروغ تباه گشته
ای اسکندر قدر دوستان را بدان که هیچکس مانند
دوستان نیکو بکار تو نیاید ای اسکندر حق پدر و مادر را نگاه دار

شفقت

و شفقت و رأفت از ایشان دریغ مدار ای اسکندر صلهٔ رحم
بجای آر که موجب درازی عمر است ای اسکندر دشمنی
کسی در دل جای مده که ترا همیشه غمگین دارد ای اسکندر
مردم را بخوی نیکو رام خود ساز که هیچ دامی از
برای شکار کردن خلق بهتر از خوی نیکو نیست ای اسکندر
شتاب در کارها مکن که موجب پشیمانیست ای اسکندر
کار امروز بفردا مینداز که باعث سرگردانی است
ای اسکندر راز خود را بکسی مگوی و اگر ناچار بایدت گفت
بکسی بگوی که زبان بافشای آن نگشاید ای اسکندر بمشورت
دانایان بامری اقدام منمای که پشیمانی بار آرد ای اسکندر
صاحبان تجربه را از خود جدا مساز که حاجت تو بایشان بسیار است
ای اسکندر سخن بدگوی و غماز را باور مکن و او را از خود
دور ساز ای اسکندر پندگوی را دوست دار و مزاح
گوی را دشمن دار ای اسکندر صحبت حکیمان و دانایان را
غنیمت دان که ترا از آن بهره بسیار باشد ای اسکندر

کسی که برداشتنی زود مینداز و کسی را که انداختنی زود
بر مدار ای اسکندر دل بعمارت دنیا مبند و در آبادانی
آخرت کوش که آخر از این سرای بآن سرای باید رفت و
و از آباد بخراب رفتن بخرد نیست ای اسکندر عنان
نفس سرکش را از دست رها مکن که ترا در مهلکها اندازد ای
اسکندر در حال خشم و غضب فرمان بخونریزی مده و درنگ
کن تا تندی تو فرو نشیند آنگاه آنچه مصلحت بود بجای آر
ای اسکندر زنهار از کشتن مردم بیگناه بپرهیز و خون ناحق
مریز که بنیان دولت را هیچ چیز مانند خون ناحق از پای در نیارد
ای اسکندر بنائی که خدای برپای داشته برپای دار تا ترا
خدای برپای دارد ای اسکندر بر دشمن اعتماد مکن و
بسخنان نرم او فریفته مشو که از دشمن ایمن نمیتوان بود.
ای اسکندر در کارها لجاج و ستیزه مکن که عاقبت
لجاج پشیمانیست ای اسکندر رعیت خود را معمور
ساز که خزانه پادشاهان رعیت است ای اسکندر

اگر

اگر رعیت را خراب کنی آن زمان خزانه آباد نتوانی کرد و اگر
رعیت را آباد سازی خزانه از آن توانی ساخت
ای اسکندر خیرخواه تو کسی است که مال دیگری را بتو روا
ندارد و مال ترا بدیگری ندهد و بدخواه تو کسی است که
مال دیگران را بتو دهد و مال ترا در کیسه دیگران کند
ای اسکندر آنچه بر نفس خود نپسندی بر دیگری مپسند
تا عدالت تو عروج گیرد ای اسکندر چون از کسی تقصیری
پدید آید در مقام عذرخواهی برآید عذر او را بپذیر ای
اسکندر از نزول حوادث روزگار اضطراب مکن
و بر شداید و نوایب صبر کن که عاقبت صبر محمود است
ای اسکندر در تغیّر و تبدل احوال روزگار نظر کن
و از آن عبرت گیر و بدانکه هیچ چیز را غیر کردگار تعالی
و پایندگی نیست ای اسکندر پیش از تو فرماندهان و
پادشاهان بوده اند پس نظر کن در احوال و اوضاع ایشان
و ببین طریقه و شیوه کدام یک پسندیده خلق است و چه

کس

کس از ایشان نام نیکو بر صفحهٔ روزگار نگذاشته تو نیز
بر آن طریقه عمل کن و بشیوه و خوی او رو پیشه گیر و از
شیوه‌های بد و کارهای زشت جمعی که نام ایشان
بر زبان مردمان ببدی مذکور است دوری جوی
و احتراز نمای تا در قرنها و سالها نام تو به نیکی
برده شود ای اسکندر هیچ چیز بهتر از عاقبت نیکو
نیست سعی کن تا عاقبت کار تو محمود و خاتمهٔ
حال تو نیکو بوده باشد

تمت

حرره میرزا آقا کمر

ترجمهٔ مقالهٔ
افضل الحکماء الراسخین
خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره
که جناب مستطاب مرتضوی انتساب
افضل الفضلاء آقا میرزا فرج الله
بپارسی نوشته و مقدمهٔ
بران افزوده

بسم الله الرحمن الرحیم

فروزان گوهر حمد و ستایش و آفرین و نیایش که بیت القصیدهٔ
دیوان سخن و شمسة القلادهٔ کوشش و گفتن هر انجمن تواند بود
نثار حضور حضرت غیب الغیوب مطلق و هدیهٔ درگاه پادشا
و خداوند برحق الواحد الاحد و الفرد الصمد الذی لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفواً احد یگانه که ساکنان عالم خاک و پاکبازان
جهان آب و خاک همگان دوگانه بنام نامی او گزارند و عقول مجرده
که قلم قدرت اویند بر لوح نفوس کلیه نقوش کلمات تامات
مدح و ثنای وی نگارند چه نفوس قدسیه را که در آغاز حدوث
بصورت حیوانی برآید از حقیقت و معنی انسان کامل لباس
می پوشند و عقول ناقصهٔ هیولانیه را که هیولی عقل فعالند در

مدارج خرد نخستین جای بخشد و خانه فرد شد مدبری که بتدبیر
تسویت و تعدیل اینکالبد تیره را بنور روان روشن نماید و روح
مجرد را در اینکاخ منضد که تن است آرامش فزاید و انتقال
خاکی نهاد را که انا خلقنا الانسان من سلالة من طین چندین
رونق و بها بخشد که با ساکنان عالم پاک همزانو شود و نفس بهیمی را
بقوت فروغ بندگی آن نور و ضیا دهد که در ملکوت اعلی با برره
مجالس قدس آساید و با عقول مجرده و نفوس مفارقه همپایه رود
و درود نامعدود بر صاحب مقام محمود و مالک حوض
مورود و عقل پیشرو قافله پیشینیان و پرتو افروز پسین فاتح
و پرتو نخستین
مبدعات و خاتم مرسلین اول الاوایل و آخر الدلایل
رقیقة الحقایق و دقیقة المسایل جلوهٔ اول ذات و مظهر اولین
صفات اول عدد و آخر ابد که نحن الآخرون السابقون و کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین و انا رسول الله و خاتم النبیین
و بر آل اطهار و اولاد ابرارش سلام الله علیهم ما دام اللیل
و النهار و بعد چنین گوید اقل السادات و احقر الطلاب

فرج الله بن هاشم الحسینی الهاشمی و العلوی الفاطمی حشره الله
تعالی مع اجداده الغر المیامین سلام الله علیهم اجمعین که اکنون
که سال هجرت بر هزار و دویست و نود و شش میرود سال هشتم است
که بدربار معدلت مدار همایون پادشاهی بدادخواهی آمده ام
که یکی از مردم قوی پنجه کاشان که دست او بتعدی و عدوان
دراز بود بعضی از املاک مرا مغصوب و تنی از متفقهین بلد را بپای
خود منصوب نمود و شاهنشاه عادل باذل و ملک ابر کف
دریادل السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
ایامه و ابد اعوامه چندین بار حکم عدل و قول فصل فرمودند
و در دربار خلافت پاره از رجال دولت و در کاشان
آن متفقهین که مخرب ملک شده دست بهم کرده باشتباه و
اشتباهش نگذاشتند و روا نداشتند که حکم شاهنشاه که
حکم خدای تعالی است جاری شود و در حقیقت با خدای در جنگ
و با سایه خدای همسنگ خواسته شد و مرا پریشان داشتند و شکسته

گذاشت و از ملک و مال دور و از خانه و عیال مهجور ماندم و از شکیب
بفضل باری تعالی از هر چیز بی‌نیازی داشتم نیازمند جامه و نان شدم
و شرح این بی‌اعتدالی را در کتاب مثنوی که زادهٔ فکر بدیع
و نتیجهٔ دوشیزهٔ خاطر این فقیر است بنظم آورده و ضمیمهٔ
تاریخ الوزرا تألیف خویش بشرح یاد کرده‌ام چنانکه خوانندگان را
عبرت نماید و شنوندگان را حیرت افزاید و در این وقت یکی از
دوستان که از این خرابی حال و آشفتگی بال من آگهی داشت
گفت که شاهنشاه دانش پژوه که دانش و بینش را خمیرمایهٔ آفرینش
خویش همی بیند وجود مردم دانشور را فروغ ملک و ملت
و شکوه دین و دولت شمارد و در شعاع فضل و افضال و فهم
و کمالی در وجود نابود تو گمان همی برد خوب است که در خور
وسع و طاقت و باندازهٔ توان و استطاعت خویش تدارک
خدمتی کنی و رسالهٔ علم نفس را از تألیفات عالم فاضل و
فیلسوف کامل خواجه نصیر الدین طوسی نضر الله روحه القدوسی
که بزبان تازی نوشته و مردم عجم را از فایدت آن عایدی

نباشد

نباشد بزبان پارسی نقل کنی و برخی نکات و دقایق که بیان آن
حقایق را حاصل شود بمقدمهٔ آن مطالب بنمائی و آن را از
نظر ستاره نظیر شاهنشاه‌زادهٔ اعظم و مالک رقاب امم حضرت
اشرف ارفع افخم والا نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ و مدبر
و مدیر و مشاور و مشیر هر گونه آهنگ ملجأ و ملاذ سادات
فخام و علمای اعلام و پناه و گریزگاه دعاگویان خاص مدی الایام
و الاعوام کامران میرزا که کامرانی جاویدش بهره و نصیب
و دولت مؤبدش مقسوم و کیب باد بگذرانی و بدان تقرب
و تسبب در حضور محضر ظهور همایون مذکور و بعنایت خاطر
خطیر مشمول و مغمور شوی و در خور قابلیت و استعداد خویش
بوفور نعمت و مزید عاطفت سربلند گردی سخن دوست
مشفق و یار موافق در خاطر شیفته و دل آشفته جای گرفت قلم
برگرفتم و کاغذپاره چند پیش آوردم و استعانت بالله و
توکلت علی الله و خواجه بزرگوار این رساله را بر سه فصل و
خاتمتی اساس نهاده بود و کمترین یک مقدمه بر آن افزود

و مقدمه

و مقدمهٔ مطالب و تحقیقات وی نمود **مقدمه** در
تعریف و اقسام نفس و هرچه بدان پیوستگی ها بد **فصل اول**
در بیان اینکه گوهر نفس دیگر و مایهٔ تن دیگر است **فصل دویم**
در بیان اینکه هرگاه اجزای این تن آشفتگی ها از هم پاشید و فرو
ریزد گوهر نفس هیچ نخواهد پایید **فصل سیم** در بیان اینکه
چون گوهر نفس تنها از فرو گذارند در نکبختی و بدحالی بچند پایه
بر شوند و فرود آیند **خاتمه** در بیان عوالم سه گانه است از
عقل و نفس و جسم و ترتیب هستی از گران پیکران ایزدی تا فرود
هستیها بدان ترتیب که از نزد وی همی فرود آیند و در این
رساله پاره از اجناس و انواع آفریدگان را همی شمرد و از
شناس انسان سخن کند زیرا که بدین شناسائی بمعرفت
حقتعالی راه توان جست که خاتم پیغمبران صلوات الله
علیه و آله فرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه و نیکو روشن
باشد که آن جناب در این حدیث از نفس تن آشفتگی نخواهد
که اگر این خواستی همی بایست که هر کس تن خویش را بشناسد

خدای شناس بود پس این رساله بمیانجی دانش نفس انسانی
انسان از رازهای نهانی آگهی بخشد که بیشتر کسان بدان راه نیابند
و مردم دانشور از آن بی آگهی مانند و از این روی بود که چون از
روح پرسش همی رفت خدایتعالی با پیغمبر خود صلی الله علیه
و آله خطاب کند که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
و پس از آن فرماید و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و آگهی دهد که
بیشتر مردم از دانش نفس و حقیقت روح بهره نیابند و غافل
مانند و از آنچه گفته شد فایدت این رساله دانسته شود و اکنون
مقدمهٔ خویش را بگوئیم و فصول سه گانه و خاتمت رساله را
بپارسی نقل کنیم بدان بیان و بلاغت که همه کس را از آن بهره
و فایدت بود **مقدمه** در تعریف و اقسام نفس و هرچه
بدان پیوسته باشد و در اینجا چند مطلب است **مطلب**
اول در تعریفات بدانکه نفس را دو گونه شمرده اند
سماوی و ارضی و نفس ارضیه را هم سه گونه شمارند نباتیه
و حیوانیه جسمیه و نطقیه قدسیه و این هرسه را سریست بدینگونه

که کمال اول لجسم طبیعی آلی ذی حیوة ما بالقوه کمال اول آن بود که تنویع نوع کند
و صورت نوعیه باشد و نفس ناطقه منوع انسان و صورت
نوعیه وی و کمال اول او بود و دیگر چیزها از قبیل علم و قدرت
کمال دویم او نیند و بجسم کمال اول مجردات را از تعریف بیرون
کند و طبیعی صور اجسام صناعیه را خارج نماید مانند صورت
سیف و سنان و آلی برای بیرون کردن صور نوعیه عناصر
و معادن بود که افعال اینها بکار داشتن آلات صورت نبندد
و ذی حیات بالقوه برای این بیان بود که افعال انسان و حیوان
و نبات از ادراک و حرکت ارادی و تغذیت و تنمیت و تولید
مثل همیشه نباشد گاه بالقوه و گاه بالفعل بود بر خلاف
نفوس فلکیه که تعقلات و ادراکات و حرکات ارادی آنها
همیشه و بالفعل بود پس بدین قید نفوس فلکی از این تعریف
بیرون شود و اگر این قید را برداریم این تعریف نفوس
چهارگانه را فرو گیرد و قید آلی هم زاین نکته بود زیرا که
گویند نفوس افلاک کلیه را باشند و افلاک جزئیه

وستاران

و ستارگان جز دبیر بر هر فلک کلی بجای آلات برآیند و این
تعریف عام بود و هر یک از نفوس را تعریف خاص نیز توان کرد
چنانکه گفته اند النفس النباتیة کمال اول لجسم طبیعی
یتغذی و ینمو فقط و الحیوانیة کمال اول لجسم طبیعی آلی یحس
و یتحرک بالارادة فقط و الانسانیة کمال اول لجسم طبیعی آلی
یعقل الکلیات و یستنبط الآراء و الفلکیة کمال اول لجسم
طبیعی ذی ادراک و حرکة دائمین مطلب دویم
در بیان قوای نفس و حواس ظاهره و باطنه و این را بچند بیان
باز گوئیم بیان اول در قوای نباتیه و این نبات را جز سه
گونه قوت باشد اول غاذیه که برای بقای شخص بود دویم
نامیه که شخص را بکمال رساند سیم مولده که بقای نوع
بدان باشد و غاذیه قوتیست در تن که غذا را بشکل غذا
جوی بر آرد و آنرا چهار خادم بود اول جاذبه است
که غذا را بسوی اعضا کشد دویم ماسکه که غذا را در عضو
غذا جوی را باندازه مدت انهضام نگاهدارد سیم

هاضمه که غذا را طبخ کند و مراتب هضمها چهار بود هضم معدی که
غذا در معده کیلوس شود و بصورت کشکاب ثخین بر آید و
هضم کبدی که در کبد کیموس شود و آن اخلاط اربعه بود و هضم
عروقیکه در اورده و جداول و سواقی و رواضع عروق شعریه
باشد و هضم عضوی که از هنگام ترشح دم بهت از فوهات
عروق تا وقت انعقاد و مدت هر یک از این چهار هضم شش
ساعت است تمام که بیست و چهار ساعت بود و چهارم
دافعه که فضول غذائیه را از براز و بول و غیرها دفع کند
و نامیه قوتی است که اجزای غذائیه را که از تغذیه بر
افزاید درون اجزای اصلیه جسم مرکب برده بر اقطار آن
جسم بر نسبت طبیعی بر افزاید تا بکمال نشو خود رسد و اجزای
اصلیه در انسان و بیشتر انواع حیوان آن بود که از منی خلق
مولده
شود و در برخی از حیوان و نبات جاری مجرای آن بود و
آن قوت باشد که جزئی از جسم باز گیرد و آنرا مایه شخص دیگر
از نوع آن جسم یا جنس آن جمله قرار دهد و باره از فلاسفه

قوارا

قوا را چهار شمرند و چهارم را مصوره گویند و ارباب تحقیق
این گفتار را استوار ندارند که این صور عجیبه و دقایق
غریبه که در آفرینش آدمی و جانوران دیگر بکار رود و از قوتی دور
از دانش چگونه بر آید که لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم انا خلقناکم ثم صورناکم **بیان دوم** در قوی
نفوس حیوانیه که حیوان از جز اینها قوت نبود و آن بر سه گونه
باشد حواس ظاهره و باطنه و اینها را قوت مدرکه خوانند
و سیم قوت محرکه بود و انچه حواس ظاهره پنج باشد **اول**
لامسه و اینکه اول آنرا شمارند از آن روی بود که اول قوتست
که نیز در حیوان پدید شود و نیز بنسبت بجنس و هم بشخص حیوان
عموم دارد و حیوانی نیز نیابیم که از این قوت بی بهره بود
و بشخص هر حیوان نیز اینقوت در بیشتر اعضای وی
پراکنده بود بر خلاف دیگر حواس که این عموم ندارند
دوم ذائقه و اینقوت را ایزد تعالی در عصبی نهاده
که بر جرم زبان مفروش و در اطراف وی پراکنده است

و تا چهارم است از رطوبت لعابیه که در میانه باشد و چگونگی طعوم را
دریابد و اگر غیر رطوبت باید از هر چه طعوم است بی بهره باشد
تا چگونگی هر طعم و مزه را بیابد پنجم شامه و این قوت را در
دو زاید نهاده اند که مانند سر پستان زنان باشد و از مقدم دماغ
رسته و ادراک میکند رایحه مکیف را چهارم سامعه و آن
قوتیست در عصب مفروش در مقعر صماخ که ادراک اصوات
کند بدینگونه که از کوفتن کوبنده و کندن کننده که بشدت و
درشتی و زور کوبد و کند و کوبنده با کوفته شده و کننده با
کنده شده مقاومت و همزوری کند جنبشی در هوا پدید شود
و بهوای نزدیکتر رسد و همیرود تا بهوای مجاور صماخ
جنبش رساند و عصب مفروش از آن اثر یابد ششم
باصره و آن قوتیست که خدایتعالی آنرا ودیعه نهاده است
در روح بخاری در مجمع النورین و ملتقی العصبتین که دو
عصب میان تهی از غور دو بطن مقدم دماغ رسته اند و
از راست رسته بسوی چپ رود و آنکه از چپ بر راست آید

تا بهم

تا بهم رسند و در آنجا تجویف هر دو یکی شود و قوت باصره
از آنجا بگذرد و در اینحال آن عصب که از راست آمده بچشم راست
آید و آنکه از چپ بچپ گراید و صورت تقلیب پدید کند همچون
دو دال که پشت بهم کنند و نور بینائی از آنجا بدو چشم
رود و ترکیب چشم از هفت پرده و سه آب بود آبی در میان دارد
که آنرا رطوبت جلیدیه گویند که آئینه صور و اصل اجزای بصر است
و سه طبقه از پس و سه از پیش و نیز دو آب از پس و پیش و یک
طبقه که آنرا ملتحمه گویند مانند صدفیست که گوهر را نهاد در آن
باشد و هفت پرده و سه رطوبت چشم که اینهمه بده شمار پذیرد
اوّل طبقه صلبه است که از اطراف غشاء غلیظ قحف
که کاسه سر است رسته و درون قحف این غشاء غلیظ و غشائی
رقیق است که این هر دو را ام الدّماغ گویند که بگرد جوهر
دماغ در آمده اند دویّم طبقه مشیمه است که از اطراف غشاء
رقیق و از عروق و شرائین بهم بافته شده و از بس عروق
بمشیمه و زهدان همانند سیّم طبقه و پرده شبکیه است که از

اطراف عصب میان تهی که از دماغ رسته ناشی شود و از پشت
بر زجاجیه و جلیدیه محتوی شود و از پیش بر عنکبوتیه چنانکه شبکه
صید را فرو گیرد و نیز از عروق شبکیه باشد چهارم رطوبت
زجاجیه است و آن صافی و غلیظ القوام سپید است و بسرخی
زند مانند شیشه گداخته و بر نصف اخیر جلیدیه تا دایره اعظم از
آن اشتمال دارد و آنرا غذا همی دهد پنجم رطوبت
جلیدیه است در نهایت صفا و اشرف اجزای چشم است
و دیگر اجزاء کارکنان و پرستاران ویند و آنرا جلیدیه
و بردیه از آن گویند که در قوام و صفا بتگرگ و یخ همی ماند
ششم طبقه عنکبوتیه است که در نازکی بنسج عنکبوت
ماند و از اطراف شبکیه رسته و نصف ظاهر جلیدیه را فرو گرفته و
حایلست میان جلیدیه و بیضیه هفتم رطوبت بیضیه است
که در قوام و صفا به بیاض بیض همی ماند و در پیش روی
جلیدیه در آمده که نگذارد روشنائیهای زورمند
ناگهان بر آن وارد شوند و بنداوت خود آنرا تر و تازه

بدارد و از خشونت عنبیه زیان نیابد هشتم طبقه عنبیه است
ظاهرش صلابت دارد که بقرنیه اتصال یافته و باطنش را لینی است
و خمل و پرز دارد و چشمخانه را از وصول فضول نگاهبانست و
بیضه را از تبدد باز میدارد و در میانش سوراخی است
مانند بن انگور که از خوشه کنده شود که نفوذ نور از وی بود و در رنگ
مانند سوره سیاهی زند نهم طبقه قرنیه است که صلب و شفاف
بود همچون شاخ سپید که تراشیدن نازک شود و از طبقه
صلبه بیرون تاخته نگاهبان طبقات و رطوبات شده و خود
همچون شاخ چهار طبقه دارد که اگر یکی را آفتی رسد باقی سالم
بمانند و شفاف شده که حاجب ورای خود نشود دهم طبقه
ملتحمه است و آن پرده غضروفی صلب است که از گوشت سپید
بر شده و چرب و نمکین است که چشم نرم و ملایم باشد و از
حرکت بسیار خشک نشود زیرا که نمک حفظ چربی کند و اینکه
گفتیم اندکی از بدایع فطرت و ودایع حکمت است که در چشمخانه
بکار رفته والله هو الحکیم القدیر و در چگونگی ابصار سخن

گفته اند مانند انطباع و خروج الشعاع و غیرهما که هر یک مورد چندین ایراد شوند و نیکوترین اقوال آنست که صدر المتألهین قدس سره العزیز گوید که چون شرایط ابصار فراهم شود نفس که از عالم ملکوت و قدرتست باذن قادر مطلق تعالی شانه صورتی همانند آنصورت که در خارج باشد در همه چیز انشا نماید که وی مظهر قدرت یزدانست بیان دستیم در قوای باطنه که مدارک جزئیه اند و اینها پنج قوتند که با انضمام عاقله که مدرک کلیات معقوله است شش شوند زیرا که هر چیز صورت بود یا معنی و معنی جزئیست یا کلی و کلی یا مفهوم شاملست یا وجود محیط و این هر دو مجردند به تجرید مجرد چون مفاهیم کلیات عقلیه و بدون تجرید مجرد که بخود مجرد باشند چون عقول مفارقه و نفوس ناطقه قدسیه و از صور تمام محسوسات خواهند از مبصر و مسموع و غیرهما و مدرک معانی کلیه عاقله است که خود ذاتیست مجرد و مفاهیم معقوله و عقول مفارقه و نفوس قدسیه همه را ادراک نماید و مدرک

معانی جزئیه وهم و حافظ آنها حافظه بود و مدرک صور حس مشترک و حافظ آنها خیال بود و متصرف در معانی و صور بترکیب و تفصیل متصرفه باشد و ما اینهمه را بشرح بیاریم اوّل حس مشترکست که آنرا بتازی لوح نفس و بیونانی بنطاسیا گویند و وی قوتی است که محسوسات پنجگانه را بمیانجی حواس ظاهره ادراک کند و آنرا بوزیر پادشاه مانند کرده اند و دیگر حواس را بجاسوسان که از اطراف ممالک آگهی باو رسانند و نیز آنرا بآبگیری همی مانند که از پنج نهر آب کشد و چون ادراک محسوسات کند و نیز بسان آینه دو روی بکر روی هم باطن دارد که صور خیالیه و ترکیبات متخیله را دریابد حس مشترک باشد و بر وجود وی چند دلیل گویند اوّل آنکه حکم کنیم که این شکر سپید شیرین بود و چون ظاهره این حکم نکنند زیرا که هر یک را بیش از یک حکومت نباشد و عقل نیز نکند که حکومت وی در کلیات بود و سپیدی و شیرینی یک شکر مخصوص کلی نباشد دوم نقطه دایره که از قطره نازله و شعله جواله احساس میشود و در خارج وجود

نذارند حس دیگر باید که هست تا خطی و گردش دایره در آن
مرتسم شود و از حد اول زایل نشده حد دوم را فرو گیرد سیم
گاه باشد که پاره‌ صور تصوّر شود که در خارج موجود نباشد
چنانکه مبرسم در هنگام بیماری صور بیمناک همی بیند که تندرست
نه بیند و مردم بزرگوار که نفوس شریفه دارند و کرامات توانند
نمود در تندرستی صور نیکو بینند و آوازهای خوش شنوند
و پدیدست که اینها در ظاهر نباشند و کلیت هم ندارند
که دریافت عقل باشند پس واجب کند که حس مشترک باشد
دوم خیال است و وی قوتی باشد که حفظ صور نماید چه
آن صور که حس مشترک بمیانجی حواس ظاهره از بیرون دریافته
و چه آن صور که بنطاسیا از آن روی که گفتیم درون دارد از
ترکیبات قوت متصرفه در خزینه خیال سپرده و برآینه
خیال جز حس مشترک باشد و دلیل بر وجود وی این بود که هرگاه
زید غایب باشد صورت وی در علم محفوظ بود سیم واهمه است
و آن قوتی باشد که معانی جزئیه را ادراک کند چون دوستی

زید و دشمنی عمرو و این قوت در جانوران دیگر نیز باشد
چه گوسپند میداند که گرگ با وی دشمن است و موش عداوت
گربه را و گربه بیم و گریز وی را از خود میداند چهارم حافظه است
و وی قوتی باشد که هر چه وهم از معانی یابد او نگاهدار
کند پس وی خزینه وهم است چنانکه خیال مر حس مشترک را بود
پنجم متصرفه است و آن قوتی بود که در صور و معانی ترکیب
و تفصیل کند مانند آدم دو سر یا بی دست و پا و همچون ترکیب
کرامت بزید و حسن بمحبت و قبح بعداوت و این متصرفه را اگر
وهم بکار برد متخیله گویند و اگر عقل بکار دارد متفکره خوانند
ششم قوت عاقله و آن قوتی باشد مر نفس انسانی را
که بدان ادراک کلیات معقوله کند و این نفس را دو گو
قوت بود باعتبار تأثر وی از مبادی مفارقه که برتر
وی‌اند و تأثیر در زیر دستان خود که نخستین را قوت نظریه
و عقل نظری گویند و دیگری را قوت و عقل عملی خوانند
اول و هر یک را چهار مرتبه بود مراتب نظری عقل هیولانی و

وعقل بالقوه بود که عقل درین مرتبه قوت صرف و هیولای محض باشد
که مانند آینه خالی از نقوش از تمامت صور معقولات خالی و
قابل انتقاش و انعکاس صورت تمامت معقولات باشد
ونفس درین مقام صورت کالیهٔ نوع انسانست و هیولی عقل
و هرچه معقول است و استعداد آن دارد که صور تمامت
معقولات را در آینه هستی خویش ببیند دوم عقل بالملکه
بود که درین مرتبه عقل بدیهیات را دریابد و بدان کسب نظریات
کند صدر المتألهین قدس سره العزیز گوید این مقامی است
که برای نفس حاصل میشود ملکهٔ انتقال از اوایل بسوی ثوانی
و از بدیهیات جانب نظریات بمیانجی پدیدار شدن این
اوایل از راه حواس و اندیشه و خیال زیرا که درین مرتبه
مر نفس را توانائی و قوتی پدید شود که تواند صورت معقولات را
از متخیلات و نظریات را از بدیهیات دریافت کند
و نفس درین مقام همانند کسی باشد که ملکه صناعتی دارد
که تواند آن صناعت را بکار برد و در مقام اول که هیولانی

باشد مانند کسی است که صنعتی را کسب کند و بدان کارگر
شود همچون کودکان که آغاز کارگری و یادگیری آنها
بود سیم عقل بالفعل باشد و آنچنان بود که صورت
نظریات در لوح نفس انسانی منتقش باشد بدانگونه که اگر
شواغل بدنیه او را حاجب شود آنچه او را حاصل بوده از
خاطر فرو نگذارد و بکسب جدید نیازمند نباشد مانند
ارباب صناعات که بخویشتن تصرفات کنند و از استاد
کامل بی نیاز باشند چهارم عقل مستفاد بود و وی را
مرتبهٔ مشاهدهٔ معقولات باشد و همی بباید دانست که عقل
بسیط خود از دار قرار و عالم جبروت است و اگر متخلق
باخلاق الله شود از عالم جمع و مرتبهٔ لاهوت گردد و آنرا
عقل مستفاد از آن گویند که وی را فایدهٔ تامهٔ عظمی بود مستفاد
از مفید که آن عقل فعال است و معلم ثانی فارابی گوید که
فیلسوفان عقل نظری را چهار شمرده اند بالقوه و بالفعل
و مستفاد و فعال و بالملکه را اعتبار نکرده زیرا که در میان

وی و هیولانی چندان تفاوت نیافته اند و این سخن و دیگر
سخنانکه از وی حکایت کرده اند صریح بود که نفس ناطقه
با عقل فعال یکی تواند بود و در اینصورت اگر عقل
بالملکه را نیز اعتبار کنند مراتب عقول نظریه پنج شوند
و مراتب چهارگانه عقل عملی تجلیه و تخلیه و تحلیه و فنا بود
اوّل تجلیه و آن تهذیب و پاکیزه نمودن ظاهر است
باستعمال نوامیس الهیه و شرایع نبویه و امتثال اوامر
و نواهی شرعیه دوّم تخلیه و آن پیراستن باطن است
از ملکات رذیله و اخلاق نکوهیده سیّم تحلیه و آن
آراستن خویشتن است بملکات حمیده و سمات رشیده
و اخلاق گزیده و صفات پسندیده که زیور جمال و وصف
حال روحانیین باشد بسبب ملکه اتّصال بعالم ایشان
چهارم فنا و آن یکبارگی گسستن از خویش و آویختن
بحقتعالی بود که ملاحظه جمال و جلال وی کنند و نظر بر آن
مقصور دارند و فناء فی الله و بقاء بالله این را شمارند

وارباب عرفان که توحید را سه گونه گیرند توحید افعال
و صفات و ذات برای فنا هم سه مرتبه گویند و هر یک را نامی
خوانند اوّل محو و آن فنای افعال بندگان بود در فعل حق
که مضمون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بوده دوّم
طمس و آن فنای صفات کمال تمامت بندگان باشد
در صفات حق که مرد سالک هر علمی را در علم حق مستهلک
بیند و هر مشیت را در مشیت وی مستغرق یابد و هر
قدرت را در قدرت او منطوی داند و هر صفت کمال
دیگر که در بندگان یابد در طیّ صفات وی تعالی مطموس
شمارد و این مضمون لا اله الا الله بود سیّم محق
و آن فنای ذوات و وجودات باشد در وجود حق جلّ و علا
و تبارک و تعالی که عارف انوار وجودات را همه در نور
وجود او تعالی و تقدّس فرو مرده شمارد مانند انوار ستارگان
که با پرتو آفتاب جهانتاب فرو میرند و نمودار نباشند
و این مضمون لا هو الا هو بود فسبحانه ما اعظم شانه و انار

برهانه و این بود آن مقدمه که بر خود نهادم که در آغاز این
رساله بیان کنم و کنون بر سر فصول سه گانه و خاتمت
روم و آنچه خواجه بزرگوار قدس سره العزیز فرموده بسیار
بیاریم

فصل اوّل در بیان این است که گوهر نفس جز این
تن آخشیجی بود بدانکه نفس آن بود که بپارسی گویند من و بتازی
انا گویند و مردم دانشور را در حقیقت و معنی این لفظ گفتار
بسیار بود و برخلاف یکدیگر همی گویند و بیشتر از مردمان
و بسی از آنکسانکه در علم کلام سخن رانند گویند که حقیقت
انسان جز این بدن نباشد و ما فساد این گفتار بجواهیم
گفت و آنانکه وی را بیرون این بدن شمارند نیز سه گروه
باشند برخی آن را تن و برخی تنانی دانند و پاره گویند
از تن و تنانی بیرون و گوهری روحانی و پرتوی
روز افزون است که بر دل انسانی تابد و آن را زنده
و پاینده بدارد و آلت اکتساب علوم و معارف فرماید
تا با نجام و فراز کمال انسانی رسد و آفریننده خویش را

بشناسد

بشناسد و کنه پروردگار آفریدگان وی را بداند و بدان پایه
شود که بازگشت سوی وی کند که انا لله و انا الیه راجعون
و در رسته فرشتگان درآید و آن نیکبختی یابد که انجام پذیر نباشد
و اینکه گفتیم روش فیلسوفان الهی و دانشمندان بزرگ
و ارباب کشف و یقین بود که از این تن آخشیجی بیرون با نور شده
یزدانی پیوسته و گوهر نفوس خود را در آن مقام منیع و پایه
رفیع دیده اند و ما بر درستی این روش چند برهان بیاریم

برهان اوّلست هر خردمند دانش پژوه که در خویش بنگرد بخواهد
دانست که هر چند روزگار شمرده و زندگانی کرده است هستی و وجود
و او وی از جای نرفته و بر گونه خویش بمانده است و بیشتر گردش
و حالات بیشتر خود را بیاد همی دارد و خودی و روان خویش را
بیند که از آغاز تا انجام همی پاینده و کاهش و فرسودگی
نیافته است و اجزای تن او پاینده نباشد و همی بکاهد و فرسوده
شود و اگر چند گاه خورش نیابد که تدارک آن کاهش کند و
بدل آنچه از تن او برفته بازجای آرد این بدن برآینه بماند زیرا

که بدن

که بدین گرم و تر بود و چون سورت گرما در مایه تری راه کند آنرا
همی بکاهد تا یکباره فسرده و برد و نابود کند نبینی که هرگاه آبرا
باتش گرم کنند گوهر آب تبدیل صورت کند و سبک سوی
بالا گراید و بخار و هوا شود تا آنکه از گوهر آب اثر نماند و نه بینی که
اگر یک دو روز خورش نیابی نیمی از تنت فرو شود پس هر آینه
دانسته باشی که هرگاه بیست سال کم‌بیش بگذرد اجزای تن
وی تمام برفته باشد و بدل آن بیامده و از آنچه در آغاز بود
چیزی نمانده است و خود همی داند که نفس و ذات و حقیقت و
روان او در آن مدت بلکه در تمام روزگار عمر و زندگانی
پایندگی داشته و کاهش و فزایش و تغییر و تبدیل نیافته است
و از این بیان روشن شود که نفس و ذات انسانی جز این بدن
و اجزای آشکار یا نهانی وی بود و این برهانی بس نزدیک
باشد که فتح ابواب غیب کند زیرا که گوهر نفس از حواس و اوهام
نهفته و غایب باشد پس هر که این برهان را درست بداند و دریافت
کند آنچه از او غایب و نهفته باشد دریابد برهان دوم

هرگاه انسان در امری مهم فرو شود در آن هنگام خودی
خویش را حاضر بیند و همی گوید من چنین کردم و چنان گفتم با آنکه
از بس در آن کار فرو شده و از تمامت اعضا و اجزای بدن
غافل و بی آگهی مانده پس در این هنگام آنچه را حاضر بیند و آنرا
داند و از آن گوید جز این بدن باشد برهان سیم هرگاه بود
که انسان گوید فلانرا بدیده خود بدیدم و آنچیز را بخواستم و از
آن چشم پوشیدم یا گوید بدست گرفتم و بپای رفتم و بزبان گفتم
و بگوش شنیدم و در آن فکرت و اندیشه نمودم و آنرا بوهم
در آوردم و هر آینه بدرستی میدانیم که در گوهر انسانی چیزی
باشد که این اندیشه و گمان و دانش و بینش همه از آن فروغش
بزاید و بدین کار و کردار و شنوائی و گفتار همی گراید و مجمع و
مصدر این صفات و افعال همی بود و از بدن و اجزای تن
اینکار بر نیاید پس هر آینه آنچه انسان بگفتن من و انا بدان
اشارت کند تن و اجزای تن نتواند بود و پس از اثبات
این براهین دانسته شود که آنچه بیرون از این تن آید همی چشم و بدن

محسوس در انسان هیچ در وی نیست باشد که تن آیانی یعنی
پاینده باشد که اگر یکی از این دو بود کاهنده و رونده
و در خور آن خواهد بود که نباشد و ناچیز گردد چنانکه بدن
چنین باشد و از آغاز تا انجام زندگانی نپاید و اکنونکه
دانسته شد که تن و تنانی شواند بود نیکو روشن شود که
گوهری روحانی و پرتوی پاک یزدانی باشد که بر این کالبد
محسوس که استعداد مزاج انسانی پذیرفته افاضت یافته
و تافته است و در کتاب خدا تعالی گوید فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی بدین معنی اشارت کند که تسویت
آن باشد که بدن مزاج انسانی گیرد و بدان استعداد
آن پذیرد که نفس ناطقه با وی علاقه جوید و از من روحی
اضافت این نفس بخویش خواهد که گوهر روحانی و
پرتو یزدانی بود و تن تنانی نباشد فصل دویم
در بیان اینست که چون بدن از هم بریزد نفس انسانی
زیان نرسد و همیشه باشد و نابود نگردد بدانکه

تن

که گوهر نفس انسانی

گوهری

بدانکه گوهریکه انسان حقیقی همو هست پس از مرگ آدمی نابود نشود
و چون این تن را بگذارد کمینه نگردد و چنانکه آفریننده
و پدید کننده آن را پایندگی جاوید بود آن نیز بماند
زیرا که گوهر وی را از مایه تن توانائی برافزون بود و از
آنکه این بدن را وی جنبش دهد و تدبیر کند و دست در آن
برد و آن را بپای بدارد و بدن از وی گسیخته و جدا بود
و در زیر امر و تابع ارادت او بود و چون دوری او
از بدن هستی بدن را زیان رساند که روزگاری دراز
پس از مردن هستی تن بجای بود نفس توانا سزاوارتر
بود که دوری تن آنرا زیان نکند و چون نفس از
مقولت جوهر است و علاقه و همراهی او با بدن از
مقولت مضاف باشد و اضافت عرض و از سایر
اعراض ضعیف تر بود از زیرا که هستی اضافت
بموضوع تنها تمام نگردد و بمضاف الیه نیز نیازمند
بود چگونه تواند شد که جوهریکه بخویش پاینده از تن بود

پیندان

بهنه بالود

شرانی

محسوس در انسان بیش از دو نباشد که تن ها یانی یعنی
پاینده نباشد که اگر یکی از این دو بود کاهنده و افزونده
و در خور آن خواهد بود که نباشد و ناچیز گردد چنانکه بدن
چنین باشد و از آغاز تا انجام زندگانی نپاید و اکنونکه
دانسته شد که تن توانائی شاند بود نیکو روشن شود که
گوهری روحانی و پرتوی پاک یزدانی باشد که برین کالبد
محسوس که استعداد مزاج انسانی پذیرفته افاضت یافته
و تافته است و در کتاب خدای تعالی گوید فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی بدین معنی اشارت کند که تسویت
آن باشد که بدن مزاج انسانی گیرد و بدان استعداد
آن پذیرد که نفس ناطقه با وی علاقه جوید و از من روحی
اضافت این نفس بخویش خواهد که گوهر روحانی و
پرتو یزدانی بود و تن نانی نباشد فصل دویم
در بیان اینست که چون بدن از هم بریزد نفس انسانی
زیان نرسد و همیشه پاینده و نابود نگردد بدانکه

تن

که گوهر نفس انسانی

گوهری

بدانکه گوهر یکه انسان حقیقی همو است پس از مرگ آدمی پاینده بود و نشود
و چون این تن را بگذارد کمتر نگردد و چندانکه آفریننده
و پدید کننده آن را پایندگی جاوید بود او نیز پاینده
زیراکه گوهر وی را از مایه تن توانائی بر افزون بود و از
آنکه این بدن را وی جنبش دهد و تدبیر کند و دست در آن
برد و آن را بپای بدارد و بدن از وی گسیخته و جدا بود
و در زیر امر و تابع ارادت او بود و چون دوری او
از بدن هستی بدن را زیان رساند که روزگاری دراز
پس از مردن هستی تن بجای بود نفس توانا بسزاوارتر
بود که دوری تن آنرا زیان نکند و چون نفس از
مقولت جوهر است و علاقه و همراهی او با بدن از
مقولت مضاف باشد و اضافت عرض و از سایر
اعراض ضعیف تر بود زیراکه هستی اضافت
بموضوع تنها تمام نگردد و بمضاف الیه نیز نیازمند
بود چگونه تواند شد که جوهر یکه بخویش پاینده از تن جا بود

پیدان

پاینده با بود

شرانی

شدن ضعیف تر عرض نابود شود چنانکه اگر کسی مالک
ملکی بود که در آن تصرف کند هرگاه آن ملک نابود
شود و نماند نشاید گفت که مالک نیز نابود شود و نماند
و از اینجا بود که هرگاه انسان در خواب شود هر چند حواس
و دانشمندیهای او سست و تمام باطل مانند و مانند
مردگان افتاده باشد که النوم اخ الموت و با این
حالت در خواب همی بیند چیزها و شنود و بجا بیاورد
و آید و در خوابهای درست امور نهفته دریابد که در
بیداری نتواند و این برهانی بس روشن است بر آنکه
نفس انسانی را بدین بدن حاجت نباشد بلکه علاقه و همراهی
تن با توانش کند و چون تن را رها کند توان نیابد پس
هرگاه بدن بمیرد از هم فرو ریزد و شاهباز نفس
ازاین قفس و زندان رهائی یابد اگر بفر فرزانگی و
دانشوری و نیکوکاری آراسته باشد پرتو انوار خدائی
و فروغ عالم سروشان و روشنائی ملأ اعلی او را

بسوی

بسوی خود کشند چنانکه کوهی بزرگ از آهن ربا سوزنی خرد را
بخود کشد و آرامش و سکون بر آن نفس فرو ریزد و آسودگی
تام دیدار فرو گیرد و از ملأ اعلی او را ندا کنند که
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی **فصل سیم** در مراتب
نیکبختی و بدحالی نفس آنگاه که بدن را فرو گذارد و از وی
جدا بماند بدانکه نفس انسانی را بیرون از سه روش نباشد یا در
دانش و کردار که بتازی علم و عمل گویند بپایان فزونی رسد
یا یکی را بپایان رساند و از دیگری بکاهد و این هر سه روش در
کتاب کریم پیدا که فرماید و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة
والسابقون السابقون اولئک المقربون پس گوئیم که سابقون
آنکسانند که تکمیل مراتب علم و عمل کرده و کردار نیکو بپایان
برده اند و این کسان را در آن جهان پایه بلند باشد که بعالم
عقول پیوسته شوند و از آنکه با آلایش اجسام قرین باشند

وبا نفوس افلاک که نیز رتبت بلند دارند همراه شوند و دور
مانند و مقام رفیع و محل منیع جویند و یابند و اصحاب
یمین میانجی بوند و در میانه روند که از عالم تغییر و استحالت
برتر شده و با نفوس فلکی اتصال یافته و آلوده عالم
عناصر و اخشیجان نشوند و دریافت نعیم مقیم کنند
و بحور و قصور رسند و خورشهای گوارنده خورند و
آن لذات یابند که نتوان ستود چنانکه حدیث قدسی
وارد است که اعددت لعبادی ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر و این مردم میانه روی را
هم شاید که کار بدان کشد که رستگاری بزرگ یابند و پایه
بلند بر روند و در عالم انوار فرو شوند و بدرجه سابقین
رسند از آن پس که روزگاری بگذرانند و بپایان رسانند
و اصحاب شمال را جایگاه پست بود که در مطموره طبیعت
بمانند و در چاههای تیره و تاریک اضداد اسیر و زیر شوند
و در تک دریای اخشیجان فرو شوند و در زندان دار البوار

جهنم یصلونها فبئس القرار جای کنند و این مردمند
که بویل و ثبور مالک دوزخ را بخوانند و در جواب کلمه
عذاب شنوند و اینست مراتب ارواح شریفه که زبان وحی الهی
آن را صحیح شمرده و فیلسوفان کامل بدان راه بپای برهان قویم
سپرده اند خاتمه در بیان عوالم سه گانه است
که عقل و نفس و جسم بود و پایگاه موجودات از پیشگاه حضور
حضرت باریتعالی تا فرودین پایه هستی بدان ترتیب که از نزد
وی جل و علا فرود همی آیند پس بگوئیم که نخستین چیزی که آفریدگار
آن را بیافرید جوهری روحانی و پرتوی یزدانی بود که تن و مایه
نداشت و بخود برپای بود و خویشتن را همی دانست آفریدگار
خویش را یافت که عقل محض بود و فیلسوفان فرزانه و دانش
وران یگانه این گفتار را استوار داشته و همدل و یکزبان آن را
بدرستی ستوده اند و پیغمبران که راستگوئی در سرشت ایشانست
بر آن گواهی داده اند و پیغمبر برگزیده تازی زبان و خاتم
پیغمبران فرمایند که اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل

فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت
خلقاً اعز علی منک بک اعطی وبک آخذ وبک اثیب
وبک اعاقب و این عقل سه گونه تعقل نمود اوّل
آفریننده خود را دانست دوّم ذات خویش را
که بوی تعالی شانه واجب باشد دریافت نمود سیّم این را
بدانست که بذات وخودی خویش ممکن همی بود و از دانش وی
آفریدگار خویش را عقلی دیگر نگار هستی یافت چنانکه چراغی
از پرتو چراغی برافروزد و از دریافت ذات خود که بوی تعالی
واجب شد نفس صورت هستی گرفت که هم مانند عقل جوهر
روحانی باشد مگر اینکه در پایه فرود عقل بود و از تعقل ذات خویش
که بذات خویش ممکن باشد گوهری تنانی که فلک اعظم
بزبان شریعت عرش عظیم گویند هست شد و پدید آمد و این نفس
بدین تن علاقه گرفت و از انفس کلیه خوانند که این تن را که
فلک اعظم بود جنبش همیده و بگرد خود بگرداند چنانکه روح
و روان کالبد را جنبیدن فرماید و این جنبش را که نفس

کلیهٔ فلک راست حرکت شوقی گویند شوق عقلی بسوی عقل
نخست که آفریدهٔ نخستین است و این عقل نخست نیز
خرد گردون برترین گشت که مطاوعت وی اختیار نمود
پس آنگاه از عقل دویم بدانگونه که گفتیم خرد و نفس و تن پدید شد
و آن تن گردون دویم است که فلک ثوابت گویند و زبان
شریعت آنرا کرسی همی گوید و نفس دویم علاقه بدان گرفت
و خرد دویم نیز مر او را شد و از خرد سیّم هم عقل و نفس و تن برآ
که فلک مشتری و نفس وی بود و خود سیّم همو را گشت و بدین
روش تا گردون ماه و عقل و نفس وی پدیدار گشت و
خاتمت عقول عقل دهم خرد جهان عناصر و چار آخشیج
باشد که از سطح مقعر فلک ماه آغاز کند و بکره خاک رسد
و این آخشیجان چارگانه آتش و باد و آب و خاک بود که سه
فرزند زایند و آن کانی و رستنی و جانور باشد و جانور را
بسی انواع بود که یکی از آنها انسان است که تواند بپایه بلند
رسد و بال فرشتگان پران شود و از ایشان برتر

وهم حکمت نظری که علم بحقایق اشیا بود بداند دانش وکردار
خوب را بانجام برده و در زمرهٔ السابقون السابقون درآمده باشد
و در اینجا نیکو نماید که برای حکمت نظری حدی گوئیم وتعریفی
نمائیم و دانستن حقایق اشیا را اندازهٔ پیان کنیم که کمتر از آن
نشاید تا هرکس بدان مایهٔ دانش بهره مند شود دریافت این
نیکبختی کند و در رشتهٔ سابقین درآید وآن تعریف اینگونه
شاید که همی باید انسان بوجود واجب تعالی شانه دانا باشد
و صفات جمال و جلال و نعوت بزرگی وکمال وی را
بشناسد و او را از تشبیه تنزیه کند نه وی بچیزی ماند و نه چیزی
همانند او باشد و عنایت وی را بتمامت مخلوقات بدانند
واحاطت علم او را بکائنات و قدرت وی را بمقدورات
ادراک نماید آنگاه بداند که هستی اشیاء از نزد او بیاغازید
و نخست جانب مبدعات و جواهر عقلیه تاخت پس آنگاه
بسوی نفوس کلیهٔ روحانیهٔ فلکیه گرائید و از آن پس
طرف عالیهٔ سماویه گرفت و سرانجام روی با خشیجان جها

مردم دانش
پژوه از
فیض فضل
باری تعالی
نومید نباشند
و بدرستی که
صح

کانه

کانه و اجسام عنصریه آورد و نخست بسایط را پایه ورد آنگاه
مرکبات را از کانی و رستنی و جانور صورت آمیزه و ترکیب
پوشانید و چون اینهمه بدانست که هر نفس انسانی را در خزینه
خاطر درآرد و اوصاف وی را دریافت کند و بداند که او تن
و تنانی نیست و چون بدن از هم فرو ریزد او جاوید ان ماند
و در نعیم مقیم یا گرفتار عذاب الیم باشد پس هر کرا اینمایه دانش
بود و آنچه برشمردیم با جمال یا تفصیل بداند بدین سعادت
و نیکبختی بهره ور باشد که در زمرهٔ سابقین محسوب شود و بهر
اندازه که از علم و عمل خود بکاهد یا فزونی گیرد در مقام
و رتبت و قرب و منزلت او در حضرت خدا یتعالی کاهش
یا فزایش خواهد بود و از اینجاست که دانسته شود که سابقون دو
گروه باشند یکی آنکسانکه در علم و عمل رتبت کمال یافته و دیگری
آنانکه از ایشان فرو مانده اند گروه نخستین را کاملین و آن دیگرانرا
متوسطین گویند و مردمیکه در علم و دانش بنهایت رسیده
و در عمل کمال نیافته اند روزگاری بس دراز از عوالم علویه

مجرد

محجوب مانند تا از آنچه در روزگار زندگانی خویش از کردار
نکوهیده داشته اند و بر لوح نفوس و آینهٔ قلوب آنها نقوش
کریه و صور قبیحه منقش و مرتسم شده منسلخ شوند و آن صور
و هیئات نا هنجار از الواح و ارواح و مرائی وجودشان برکنده
شود و در جای آنها نقوش خوب روحانی و صور نیکوی نورانی
نگارش پذیرد و پیرنگ پذیرد و بمقام قدس و طهارت برشوند
و بدرجات روحانیین صعود کنند و برتبت سابقین رسند
و بدان گروه اتصال یابند و آن مردم که در کردار و عمل بنهایت
رسیده و از علم و دانش بهره درست ندارند اینگونه کسان
زاهدان و پرهیزکاران و پیروان ظاهر شریعت پیغمبرانند
که کردار نیکو و ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و روز
قیامت دارند و اوامر و نواهی پیغمبر را بقبول تلقی نمایند
و از حقایق علوم و اسرار معارف و رموز تنزیلات
الهی و کنوز تاویلات نامتناهی حظ وافی و بهرهٔ
کافی ندارند اینگونه مردم هرگاه این بدن عنصری و تن خشبی

و کالبد

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی